

عموماً یعنی عربی و است تاری را مانند خصوصاً اخیر سر و فرماید جنبش تنزی موار
 و غیر لرزه نمی آید و در بادام سیر و این لغت معروف است دوم بحسب باشد
 سیر با هم پرده است از موسیقی امیر حسن و است عقل سازند از این کارگاه
 سیری با جزرکنان قطع راه سیری است نام پرده است از موسیقی و از انباری کرد و خوانند
 امیر حسن و است بر دل عاشق که بکشتن است راست چو تیر باد سیری است
 همه در است بود اول میل بر سر و چو که بر خا بستند همه بر سر است معنی دار و اول
 معروف است حکیم طاقالی فرماید آن که زبان به تیغ ماند مردی کند و سخن نراند دوم
 بلندی کوه و بر حیز بلند را گویند حکیم فردوسی گفته مرا گفت بنگر که بر تیغ کبکست چو رفتی
 سر سس که از هر جهت امیر حسن و نظم نموده چو اموی چنین شد کشتن سینه
 شکم بر دو پناه و بر تیغ کوه شکم با کبان کشتش از تیغ خاک بر از نا و مشک شد پاش
 خاک سیوم فروغ در روشنی آفتاب و مهتاب و اش و امسال آن شاه مولو می نوی
 فرماید تیغ بر اور و طای آفتاب نوردیده این کوشه ویرانند راجع زن روز سیریم
 باشد از راه های ملکی تیغ کج با اول مگور و باد معروف نام نوایت از موسیقی میوه
 راست که نوای کج سیف و که نوای کج و کاو که نوای دلیف حسن که نوای ارجه
 با اول مفتوح و باد معروف و کاف مضموم و و او مجهول و از ان سقوط شک باشد
 و از ان بنویسند و به ترکی فردت خوانند حکیم سوزنی است بکنی کبکست خوردند و زو
 شوند مست خراب راب سماجی شوند که باشد سرودی تیکو و سیر سلا با اول مگور
 و باد معروف حرش نالی را گویند سیم با اول مگور و باد معروف کاه و ان سیرا را
 گویند شیخ فرید عطار فرماید ای کلام تو رشک در تیم حرج ان جلد از خراج نیم سیر
 با اول مگور و باد معروف سیم معنی دارد اول غم باشد و غم خوردن و محافظت کردن
 بود حکیم ساسی فرماید از جود تو علم تو عربی چون بهشت است زیرا که در نیست نه بیمار نه تیار
 دوم بعضی گفته است بود سیف اسفرکی فرموده حسن و ستارگان اجزای حور و نور من
 است کیست کردن نابود در جبهه میار من سیوم معنی اندیش آمده میار من با اول مگور

و بای معروف مستان را گویند الو العباس نظم نموده نهاد روی تخت
 چنانکه او به تیر به نیمه و آن نکران اید از در تیسرین تو با اول مکتور و ما معروف یعنی
 طاقت و تاب آمده حکیم سدی گوید قناد بر خاک بهوش تو همیشه شسته از غم
 دل غریو هم او گوید که کرد از دور سالار تو کر زان و تازان و بهوش تو فصل
 می با اول مکتور و ما معروف و او مفتوح سیما باشد و از انباری زبوق خواند شیخ
 از روی نظم نموده دمل غرض جمله معدنهاست آنچه آمده از و چه علتهاست مسلک
 طلق لوزه زجاج ملک و جوهر است و در زجاج حس با اول مکتور و ما مجهول یعنی بهر
 نشسته آمده حین با اول مکتور و ما مجهول دو معنی دارد اول معنی حین باشد مولوی معنوی
 فرماید چون بدیدم صبح زویت در زمان حیرتم کرم در کار امم موقوف نظر بستم دوم
 ابتیاج زشت را نامیده و از احدی گویند حیک با هر دو حکیم مکتور و ما معروف
 او از اوقات مرغان و جانوران باشد مولوی معنوی فرماید جمله مرغان ترک کرده
 حیک حیک با سیمان گشته افصح من احیک فصل خیم عجمی معنی خبر باشد شاه
 داعی گفته مرغ انجار و در حصه بود نه بجای رود که می بود حج با اول مکتور و ما معروف
 شخصی را گویند که جسمان او همیشه حرکت کند و آب از آن روان شود و اگر حرکت چرخ
 کردن و آب رفتن موی مرغانش بخت باشد امیر خسرو فرماید صبح که شد غمره زلفی
 ساز او کور بود هر که گشته ناز او حیر و حیر چهار معنی دارد اول نظر یافتن و غالب شدن
 باشد بر دشمن حکیم سدی گفته بزرده سواری در افکن بره که ما خیره کشیم بر کشته
 مینو چهری رست شاهی که برویج ملک حیره نباشد شاهی که شکارش کج از حیر
 نباشد حکیم نزاری گفته زخم می چنین که بر تو مسلط شد است چهر تو که باز جان بکشد
 برون بری دوم شجاع و دلیر و دلا در بود حکیم فردوسی فرماید چو بر زمان براید
 بران نیر کی به سجده کور زان حیر کی سیوم بهره و نصیب خوانند حکیم سنایی نظم آورده
 بنده با شش لی لصد و چهر که فرنگه است بنده چهارم نام فردوسی است
 فرای لواغات حرار با اول مکتور و ما معروف این کلمه نوالج است و معنی آن کم کند

بود و تا بر پاضاعت مر جانت که نیکو حکیم مولوی معنوی فرماید چون بنا بر جان نیست
 جان باشد غیرین چون بد اندام جان شد حریم حکیم الوری هست
 یکچند روز کار نه از راه مکر هست بر ما و ز رنجست کیتی کشاده بود چون جگر لری
 بهم اما و باز بود گفتیم که کویا با مانست نهاده بود و جستان با اول مکتور و ما و معرو
 لغز را کونید جستان با اول مکتور و ما و مجهول غلب را خوانند حکیم سوزلی هست
 مانند یکی در حجت جستان سر کنده و برک بر نذر و بصل حاجی با اول مکتور جنگ
 باشد شمس محرمی فرماید حکمت و حکمت سرور نکرده باشد مولی از
 ما و جانی حار با اول مکتور و ما و جانی را کونید و انرا خازنه نیز نامند جیح با اول مکتور
 و ما و مجهول و جیح محمی قبل را کونید و اسرار حسن پیش و ابجفت مانند حید
 با اول مکتور و ما و معروف خود باشد یعنی جو کندم نر حکیم سنائی فرماید
 به کسی عزت غفلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ
 نیافت نهی جو هست ولیکن ز جهل خواجی خوشی نباید از هیچ همچو خاور
 رهند حکیم انوری فرماید رهند سبزه نکرده سبزه سرین کوزن زلاله شرح
 مکرده و سبزه سرین عمرال صمد با اول مکتور و ما و معروف این کلمه از لواج است
 و دو معنی دارد اول معنی هزاره لی هست آمده کمال اسمعیل گفته به او میکنند
 شعر من تباخ من میکم نموده شعر حر دوم نار یک باشد حکیم فردوسی
 فرماید هزاره از گردن و باران لوبه بر جی چشم خورشید شد حر حر و جیه دل
 مکتور و ما و معروف هیچ معنی دارد اول کشته و جران را کونید حکیم فطران
 نظم نموده ای بخوبی بر تان کابل و کشمیر میر ماندم از بس کوری در عهد تا
 با صحر دوم هزاره ولی سبب ولی لغرب باشد مولوی معنوی فرماید
 ای مولف جانم تو چون خرج کردی تو کندهم فرست ای جان ما جز کردی
 ابو الفرج رومی را هست به این شش سوزنده غنعت که اموجت این خیره
 کسی چشم سوخت که اموجت به بر جا که ولی بود و لغم سوخته به الاول مسکت که بر

کس سوخت سیوم تیرگی و پرده و غبار باشد که پیش چشم پدید آید چهارم
 نام کلی است که سرخ و زرد میشود که انرا همیشه چهار خیر و شیر خوانند پنجم زنده و قیوم
 و بی شرم و بخیار را گویند خیر و با اول مفتوح و تنالی زوده در او مضموم و او معروف
 نام کلی است و انرا بناری خطی خوانند حکیم براری نه تنالی مظم آورده
 کشاده روی عرق بر چین خولک برست که گفته دامن خالون کخیر کی خیزون
 با اول مکسور و با معروف بمعنی دارد اول نام کلی است و میان سیاه و سیار
 عصفه گویند مولوی معنوی فرماید به بسوی باغ حقائق دمی که اری کن مسافر
 عدم بین بدیده بینا بین به سوس ریحان و عطمی جبری به بین یا سمن به
 لاله چرا امیر حسن و گوید به دو تا کشته زغم سرور و اشش بدل کشته بچسری
 از خوانش دوم الوان باشد حکیم انوری گفته به من از خبری بنا بجا بجوم
 که نه من لنکم و نه در دست سیوم رنگ سرخ را گویند مخاری رست به باور
 اکمل سبب سید برنگ خاک از خبری کنی پریشان سبب کار به هم او در صفت
 شمشیر گوید به زمین خبری لباس آید به او خبری سلب گردد اگر ارحله کلانی
 کنی در حرت عریالیش خبر و با اول مکسور و با مجهول و با مفتوح معروف است
 گویند و انرا کو به اب نیز خوانند خبر که خبره که با اول مکسور و با معروف و زای منقوط
 و کاف عجمی نام بار است و انرا کو ناموی نیز خوانند چه کو نامود در فصل کاف در باب
 و او معروف شد خلیفه با اول مکسور و با مجهول و شین منقوط موقوف خیمه باشد
 که از کمان سازند و در اندرون ان برک بید بکشته اند و هر بر سر سبب می
 باشند و مردم منعم بجهت گرمی در انجا بسمی برند و این بمنزله سخاوت است که در
 بند وستان از کس خوشبوی میبازند حکیم ازرقی فرماید به چو اوقات باشد
 اوج خود کار حوت سخاوت دود بر باد بخواه سیف اسفیر کی رست به باو
 و شکاک شمشیر بر سر اندر کند و جایی خواب خود کند در سخاوت و بهر خبر حسن با اول
 مکسور و با مجهول و شین منقوط و معنی دارد اول نوعی بار با کمان باشد که اگر

اغلب در ملک کجرات و بلاد سند یافتند و فرجی فرماید دلی را در وین
 لاشی عدد و بر حکم ششی عدد و جس است و تو خون ماه تابان افحسی او ستاد
 روحی بقید نظم آورده و رونق جنس و آب کمان رفت صفت پوشتین کمی ده
 شد دوم قلب باشد که زمین را شد بار کشته و زمین سد بار کرده را حاده گویند
 جم با اول مکیور و با معروف چهار معنی دارد اول حوی و طبع است باشد حکیم سنای
 فرماید مرد شهنش پست را در جم بدتر است پست خواند حکیم حکیم خاقانی
 گفته است هست طغرل سرف و عقانام است بد بد لعب و کمر کس جم دوم حوالی را
 گویند که از ریسمان پنه یافتند طبان مرغری در عرض تحمل خود گویند سب و ساعد
 این و عولین حصرو جای روبرو جم بالان سیوم اسکند و رود کامی را گویند
 شمش فخری است به حمش از جوز و عجب بود که کسان را کجاست باشد جم چهارم
 خیر کی باشد که در کوشهای چشم هم رسد محکم نظم نموده و و حوی روان در
 و بالاش زحلم و و خرمن زده برد و شمش رحیم و در بعضی از فرنگها بمعنی حرج است
 مرقوم شد همانا از چشم غلط کرده اند چه حرج است را گویند جم در عربی بر طبع است و
 حوی را گویند و با اول مفتوح هم در عربی جمید را گویند جمید با اول مکیور و با معروف
 و لام مضوم و و او بمعنی خرد باشد که مرقوم شد سیف اسفر کی است به کران
 فخر بودی نام سری منبر صدر ساد و در آن کجیلو باز دای نارون حینا با اول مکیور
 و با معروف سرود و لغت باشد حینا کرسازنده و معنی را گویند و بتقدیم نون به با حینا
 بر صبیح است چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم گشت امیر خسرو بر صبیح شجر
 سرود و بعد نظم نموده و نظم را علمی تصور کن نفس خود تمام کونه محتاج سماع صوت حینا که
 بود حور با اول مکیور و با معروف و نون و و او مفتوح بر آورده بطراط را نامند
 و بتقدیم نون به با حینا سر آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد و در
 راست و و کمر حوشی و کمر و درخی که در شش سوی چنوریل بود و در زند و باز
 چنود آمده با جم عربی مکیور و با معروف و نون و و او مفتوح بدال زده حینا با اول

کسور و تابی مضموم لعاب و هفتاد و یکم تا هشتاد و یکم و فرماید که تا گفته سخن خوبی شد
 خوش نیست سخن بگر که در ششم فصل دال دی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم
 ملکیت که موکل باشد و تدبیر امور و مصالح که هر ماه وی روز دینا دوی مهر و در و یا
 دین واقع شود و بدو متعلق است دوم نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن است
 ماندن نیز اعظم است در برج بره و آنرا انباری حدی خوانند و آن ماه یکستین است
 از فصل رستگان امیر خسرو فرماید که بجان بنده او راحت دیدن دوی چو برفت اند
 تموز و شعله در دوی و درین ماه سه روز پارسایان که اسامی این در صدر مرقوم
 شد عید کنند و درین و سیزدهن با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامها
 ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که اسم فرشته است حکیم فردوسی گوید که
 چو پیدا شود از سر دین دین لکام تو باد از زمان و زمین دوم نام روز و رتبت و یکم
 است از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دوی معان عبد کنند و حسن نمایند و یک
 است درین روز دعا کردن جهت دفع شر شیاطین و از حق تعالی فرزند چو پختن
 دیبا و را با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سر و شنبه تدبیر امور و مصالح که در روز
 دیبا و واقع شود و بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده که دیبا و درت حرمی
 بهره باد و همان ادرت سال همیشه به باد دوم نام روز ششم است از ماه شمسی
 و این روز از ماه دوی روز عید و جشن میخان باشد که گویند که رنگ است درین
 روز صدق و دادن از بهر و تنه رستی خود و فرزندان دیبا و لقب بگویند است
 و معنی این تمام سلاح بود و جهت آنکه دیوان را سحر کردند و او را به نوبه لقب
 ساختند و ساه و دریا و دیبا را گویند و آن نوعی از قمار است که با ساه و سیف
 اسفرکی است و در آن شب نظر میکردم و شکل و سپهر بود چون رنگی
 که از دیبا و دارد و طیلان و در سر با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی
 گفته اند که اسمی است از اسمای اله تعالی عزت آن حکیم فردوسی که چو مهر سپهر
 او زد و بهر ترانه تر با و همه سال چهار دوم و روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز را

از ماه دی روز هجدهم بخوان است و این روز را بقایت مبارکست گیرند و زین روز
صورتی از آرد خمیر است از نعل و انزال در بگذرند و خدمت کنند چنانکه و سلاطین را
آنکه پادشاه نشینند آورده اند که درین روز طعام فریدون فریدون بوده و او هرگاه
شش هفتین بوبند هر ماه و آن سبب بخورد و بر کس بود نامی سال بخیر و رحمت
کنند زانند و دو کردن درین شب تمامی سال در امان باشد از محظی و درویشی درین
روز ملک است صدقه دادن و نذر و نیت آن و بزرگان شدن و گویند درین روز
از دوست از ایران رفته زراست بهرام گفته به او که خود خورشید چه بود و یک
خوالتی و او پیمبر از ایران بدون شد زراست پاک به حکمت کرمان جواب هر گشت
دیدار معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم سنای فرماید
از دیدارت موسسه است دیدار به بین دیدار اگر دیدار در بی سیوم بینای و
قوت با صبر بود حکیم فطرت فرماید به دیده فصل را لوی دیدار خانه خود را لوی
بنا چهارم معنی بدیدار آمده کمال اسمعیل است معسدی طرقت که در مصنف
در حمیرا لب لفظ کند لغتش جانور دیدار و حکیم خاقانی فرماید به بخدای که هم عطف
خوک موش را کرد و جهان دیدار به هم دیدن و در بیت را گویند حکیم فردوسی
فرماید به اگر هست خود جای کفایت است و لیکن خوشنشین خود دیدار است دیدار
دیده بان دیده و شخصی را گویند بر گشتی یا بر سر کوه بلند نشیند از دور هر چه بیند
از لشکر دشمن و غیر آن خرد حکیم سدی فرماید به خردشان در انجایی بود و از
که دست جان نابکار دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم می و مشاهده شده را
گویند این دوم معنی را امیر خسرو فرماید به ای خال و خطا زلف تو از لیش دیده
کردی سی دیده و مثل تو ندیده سیوم درخت بلند و پالشیه با کوهی را خوانند که دیدار
بر بر این شست نگاه کنند و دیده بالی نماید حکیم فردوسی فرماید به چو دیده لبستان
بسام بفرمود بر جزیره کردن بکام دیده کاوه معنی دارد اول نام کلیت که از
کاوه چشم سر گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه چشم در فصل کاف جمعی از باب الف

مقوم شد دوم نوعی از سلاح باشد که در هنگام محبت و کارزار نبوسند و سیوم
نوعی از انکوش باشد دیده کا و دیده که جای نشست دید بازرا گویند و در با اول
مفتوح معبر بسیار گویند و در با معنی دراز باشد ابر معری فرماید که کجا کرده معص
او جهان شب کرده بر اعدا شبان قوم روزی قیامت ویرا یاید حکیم سوزی
فرماید در عمل تا ویرای و درازی ممکنست چون عمل با و ابر اعظم دراز و دراز
دیرزی نام روزیت و مفهم است اربا بهای ملکی دیرند و دیرنده و معنی دازند
اول معنی دیر باز است که مرقوم شد مینوچه نظم آورده است جوابشی از شب دیرنده
بگذاشت بر ابر معبران از کوه موصل دوم دیر و زمانرا گویند دیر و دیریه با اول
مکسور و با مجهول شش معنی دارد اول آنک فلون را گویند عموما این لغت جز آنکه
برنگ سیاه در آورده باشند بقطر در نیامده و خسر و پر و نیز که سیاه رنگ بود
اعبار بسبب زانمند چنانکه این بیت امیر خسرو دلالت بر این معنی میکند که یکی
سبکون که نامش در شب دیر که در برده چهره صحن رنگ میر دوم رنگ سیاه را
خصوصا صاحب فرنگ منظومه نظم آورده است و داستان قصه داور است حکم
دیده باشد سید در شش علم حکیم سوزی به از سیم و زیست دریا که از تو نیز کرک
دیر بوبست بدرد سکستان سیم او گوید خزان دیر و با داز او شش مانند خوار و
سوار و رون بدرد نامی سیوم رنگی باشد خاکستری مایل بسیاهی که مخصوص بود
مراسم ستر و خزر و بعضی از حیوانات که مانند ستمند خطا سیاهی از کاکل آدم
کشیده بود اندر اسور و سول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید که لغز و تل بر نهاده
زین بران دیر و پلین روز کین چهارم قلع و حصار را گویند و اندر و اندال
مکسور نیز خوانند او ستاد فرخی است که رنگ و نیز فرمان شاهستان
حصار و پیل دمان بر کجا و حصن حصین سیم نوعی از رنگ باشد رضی الدین اللای
مشاوری بنظم آورده است بنیدی گویمت بسنوبان و کر سوز و در خیال انامی در
دانه ششم نام از نوعی سنان است که در چشم مردم کشند دیران با اول مکسور و

و با مجهول و از سقوط مفتوح خون زده سه با تا اهنی را گویند که دینره بمعنی و یک سی
 بر روی این هند و اظمه را نیز دس با اول مکسور و با مجهول سه با تا تا را گویند شیخ
 نظامی فرماید که در این از روگاه مرطاب و شش نکره از رو با معامل مکش سه شیخ
 سعدی فرموده که چه قدر را در دینره حور و شش که زیر قبا دارد اندام شش و دور
 زبان هندی دو معنی دارد اول روز را گویند دوم ملک و لایت را خوانند دس
 با اول مکسور و با مجهول بمعنی و شش آمده است و الف و ل و س با اول مکسور
 و با مجهول معروف نام نو است از موسیقی و امسال این لغت در وقت کج قوم
 شد و یکینه و یک روز را با اول مکسور و با معروف و کاف عجمی روز گذشته را
 گویند و ایروی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده که هر روز فقیران را هم عید
 بهم آید نه بی عید گذشته آید و سکنه و با با مجهول دو معنی دارد اول معروف است
 دوم لوب بزرگ باشد که بدان کلوله بنید اند حکیم سعدی فرماید که زیر کوشه
 غمراوده بر ساخته همه و یک خشنده انداختند و یک افراوه دو معنی دارد اول
 ادویه کرم بود که در و یک اندازند دوم بزرگ را نیز نامند و یکانه و و یک آن است با
 گویند و انرا دیرندان نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید که بگذرد و یک ماه را حجره بگذرد
 ای که در حجره است و دلم و دلمان با اول مکسور و با مجهول و لام موقوف مضموم نام
 شهرت از کیلان که موی مردم اینجا مجعد باشد و اکثر اغلب حربه آنها نیز
 و زوین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه باشد دوم جایی را گویند که
 مردمان و مورچگان در اینجا باشند و یک با اول مکسور و با مجهول و لام موقوف
 و میم مفتوح نام جانور است سیاه رنگ سینه لعنکیوت که لغایت زیر دارد بود و کرا
 بکر و هلاک سازد و انرا عنده نیز گویند و نیازی را نبلا خوانند و ربهایی جامی در نحو
 گفته که بی حیاء و حاجی و همچون حروس ز بر تاک بر نه همچون دیلمک و دلم با اول
 مکسور و با معروف دو معنی دارد اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید عیسوی دم
 پاد احمد دیم چشم حادثات در شکر خواب غروسان از دم در دیم او و عبد الواسع حلی

فرماید ماه کرد و دو ماه هر سه ماه مانند بر زمین بیست و دوم نوعی از چرم
 بود که از اسب ساری اویم گویند حکیم ناصر فرماید و دام دیو است این که یک
 سر باد سر غیر ترا دستار خویش کفش و نیم حکیم سوری گفته که کردن درون
 که از سبلی چون دیم کنیم تو میپنداریدین کار که بافت کردیم و ما اول مفتوح و مالی مسور
 در عربی جمع دوم است و آن ماران تحت بوده استاد فرخی فرماید که گوئی که
 خواهر است خطاست که کف میروم بار دوازده ان دیم مختاری نظم نموده
 شاخ محراز از بر فضیلت چون راجحین ارنما ایام سحر از فرات است چون بسایین رویم و ما
 نام کوه و ماوند است محرابی است که درم است و از دست است که
 بدماوند است و ما با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول علیه را گویند که
 باران شود دوم معنی روشنی آمده و این معنی از رشد کتاب مرقوم گشت و این
 مسور و با مجهول و نیم مسور و ما معروف دوم معنی دارد اول نام فرشته است
 که بجا فطرت قلم ماسور است حکیم فردوسی نظم نموده که چو لشکر کرد و جهان دین
 دارد خود ترا دلو غنم باید دارد دوم روز سبت چهارم باشد از ماه شمسی
 تنک است درین روز فرزندان را بدستان دادن و کاه کردن و در عربی چهار
 معنی دارد اول راه و روش و کس و عادت بود دوم فرمان است سیوم
 مالک و بادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح هم در عربی معنی
 را نامند و بازی دوم معنی دارد اول نوعی از جامه ابریشمی باشد دوم شمشیر
 شراب دین برودین بره نام روز یازدهم بود از ماه ملکی سیوم سه معنی دارد
 اول معروف است دوم بهمان باشد سیوم نوعی از جامه شیشه بود که در
 روز خشک بپوسند و یوز که بنا بر کلکار بود حکیم فردوسی فرماید که سیوم است
 ما بهن نه زره که بهت تار و نه دیوار کنز دیوار کرد و یا شد یعنی باد بند که
 بوار مار یک سار و شیخ نظامی فرماید که چو ما دین دست چون دیو باد و عدم
 در دگر دیو لایق نهاد سیوم سهل گفته که سب غم دیو باد و ایم از جا کند کرد و تران و در

از نامهای سیل شکم پنج مسکون دیونند و معنی دار و اول روز ششم است
از نامهای ملکی دوم لقب قارن برادرزاده جمشید بود که بقارین دیونند شهباز
داشت دیو با عنکبوت را کونید شمش مخمری گفته خصم ملک دیو یا سبانی در
یونام و اماند و رای دیو چاره نوعی از پوستین باشد که پشم بر آلا باشد بجای انزه
و انزانه ترکی واقع کونید و بعضی اسح مرقوم است که پوست سیر و ملنگ را کونید
که سید امان و بهادران در روز جنگ بر کتف اندازند و العلم عند الله دیو دل دلاور
بی رحم و سگین دل و جابل را کونید حکیم خاقانی فرماید دیو دل باشم برایشیم جان
کمان بدیدار آمده هم او کونید می خواه دیو دل از چه ملک صفاتی از سرش چتر سی قاضی
انقضای دیو دولت کسی را کونید که دولت او بقای باشد کسی را کونید
که کار و اعمال و افعال نامشایسته واقع شود دیو کسب مکر اول و باد مجبول در زبان
قدیم نام دولت آباد و کن لو و امیر سرور است دیو که تو جو بفرمان شد و کویا
روید یوان سپید از کون چون رستم دیو مردم به معنی اطلاق می یابد اول جن را
کونید دوم مردم مفتن و مضطرب خوانند جمال الدین عبدالرزاق رست ه الحذرای
عاقلان زمین دشت آباد الحذر و الحذر ای عاقلان زمین دیو مردم الغار امیر سرور فرماید
سازین هجوم دیو مردم سوی تنهایی کزیر زانکه تنهارا دوم بود مکر پروردگار پسیم
شناس باشد دیو چه با اول مکر و با مجبول و معنی دار و اول نام کر میت که ازین
براید و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و پیشتر موم و سیمین تپاه
کند و آنرا آتاری از جنه دهند بی هم دیو که خواست شرف سفره بظلم آورده
من ز شوقش در توتوم لاجرم چون دیو حشر می خند در پوستینم ران مس کوی من
کمال سمعیل در صفت سر را گفته که فرشته است چو پروانه مالش ناز و هر که امروزه
چون دیو چه از شوقش خاست دوم کر میت سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی کسان
حون فاسد را بکشد و آنرا اسکوگ و ز کوبیده خوانند و هیچ حونک کونید شیخ نظامی نظم نموده
سبب چون کرد با دختک اندازت ملک چون دیو چه سیاه و رازت امیر سرور است

سه در دیو دلاں توان نباشد: دیوچه استخوان نباشد دیو را با اول مکسور و با
 معروف صاحب خانه دسرای بود یعنی احوال بار میرامده است دیو سبب است
 اول و با دهمی مکسور شین زده نوعی است باشد دیو سبب نام پهلوانی است
 از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده بود کشت دیو که با اول مکسور
 و با دهمی و با او مفتوح بمعنی کشت دیوچه است که مرقوم شد حکیم سنائی نظم
 نموده حال معری که حال زرد خراست است راست چون حال دیو که کشت
 امیر خسرو فرماید: ان زه کشت کاشش از کارش دیو که کشت سر و می لوار
 دیو کلخ با کاف و لام مضموم و با او معروف و مخار و موقوف کوههای کنده
 و بزرگ را گویند که در زمین شد باز کرده باشد و از این دشوار که از توان کرد و کشت
 در بعضی از نسخ منظر در آمده که جنسی از کندم کندم است که دو دانه در غلاف است
 و در بعضی از فرنگها مرقوم است که خوشه بزرگ بی دانه بود دیو لاج جایی دیوان
 را گویند چه لاج بمعنی جابا باشد مانند سنگ لاج و در و لاج و کلمه لاج غیر این است
 در جایی دیگر دیده شد و آن جابهاره و سیاراب و گیاه بود که در شهاب کوهها
 مواضع غیر معمول باشد ابو الفرج رومی است: دیو از خسی چنین که دیو پنهانی
 فروزد بر سن: سپید حسن غزلوی نظم نموده: چند از زبان بزدلی دل مردمان خود
 در دیو لاج عجب مردم کبا چرم دیو با اول مفتوح ثانی زده و با مکسور و با معروف
 بود که مخصوص با دلاں باشد دیار مکسور اول ملک دلاست را گویند و بفتح و تشدید
 اول و دهمی دارد اول مکسور و فرامده دوم صاحب سیرای و خانه امده و دیو از پیر گویند
 دیو مکسور اول و با معروف کرک را گویند و انرا الجزی و سبب خوانند از کتاب
 مرقوم کشت و با با دهمی نوعی است که اسب است که انما به بود و از انما به و دیده فرخته
 و با یو مکسور اول و با دهمی و لام موقوف و هم با دهمی و با معروف نام چهار است
 از تواریخ لاهور امیر خسرو فرماید: همه دیو را از اوج رونی کشت بر و جمان
 کشت و چارونی و کوز بفتح اول و شکون ثانی و ضم حیم و و او معروف است

تا آنکه یک کویله را با یک ستر قزل و با یک معروف یعنی فتوالیده از کتاب پند نوحه شده
 فیصل را بی سی با اول فتح دو معنی دارد اول به سیم باید شناخته بود و در شش
 این کویله بیست از در باب را دارد فصل الف مرقوم شد و دوم نام است
 از عرفان عجم و زبان لبنی در لباد شاه را نامند و زبان لبنی را بنامست که فرنگیان
 لبنی میگویند یا سیم با اول مکسور و با مجهول نام ششمی است که مردمان
 بخندند و طعم خوش باشد و لغایت تر و نازک بود و از ار لوسن نیز خوانند
 ریحان و دیخال مر با باشد و متاخرین مر با بی را گویند که بدو شاد بزند و از
 بحال و لجامی نیز خوانند ریخ را اول مکسور و با مجهول و خا و مفتوح بر او زده نام نوی
 از باز مر باشد ریختن با اول مکسور و با معروف و خا و مکسور بنون زده ادم حیوانی را
 گویند که همیشه خود را بر پنج الوده دارد حکیم سوزنی گفته که اگر رخن مانند طبع او در شتر
 بهی تر باشد الا بشش شیرین پس در یک با اول مفتوح بتالی زده و دال مفتوح
 بتالی زده پس آن امر در او گویند مینو خیری نظم آورده سه نام با به اسمان اتری
 و دروشنی نام باشد اختران را اجتماع و اخترف شاد باشد می ستان
 ساقیان خریدگان ساقیان سیم ساعد یکسان سم ساق مختاری دست
 سید یک نام است از اموی باد اکیم خاک بر بافت که در خنجر بافتن
 زیر با اول مکسور و با مجهول جریحه را گویند حکیم خاقانی فرماید چه چون آبی که شعله
 کشته تو ام بر زوی برای مازی ریزی با نیست زیر با اول مکسور و با مجهول و زاء
 عجمی کام و از زده و با باشد حکیم خاقانی گفته به ریزی از چاشنی ریز یک نام است
 زودی کان تنها دست قدر می رسد حکیم نراقستانی فرماید به هر زمانی بوضع
 و یکمی به برسانی و وضع ازاری زیر یک با اول مکسور و با مجهول و را و مجهول
 مفتوح که بافت زده گناه بران و از جای فرو نهاده باشد زیش با اول مکسور
 و با معروف قهر و خشم باشد حکیم نراقستانی فرماید به بیا که در صف
 حردین زمانی چه پیچاید به شویب جهانی به چون نکت تا بان خند گوشت

جهان برایش خود تا کی فروختند و بابا بجول شور یا غلیظ باشد که سبب است
 سوشه و پلا و امثال آن برینند و با اول مفتوح و در عربی حرامیست بپشت
 با اول کسور و یا معروف و معنی دارد اول فرد و من باشد بجاه یا حوض یا کو
 امثال آن حکیم ناصر خسرو فرماید هر کجی را بدست کرد در بدست سیر خوردند که
 و راغان است این یکی را بهت درین چاهی و این دیگر رفت بر سر ویران پنج سوره
 نظم نموده امروز بر آنکه اینودی دارد فردوس کاکب مره می باید است دوم
 بمعنی نمودن و نوحه کردن بود و مولوی معنوی فرماید چون درینجا و حدیثین
 بر حین خانه نایز است حکیم فردوسی فرموده است همه کسره را در کتبتن
 شور بختی می رشتن رسیدن با اول کسور و یا معروف است و بافتن سینه
 پشم و لبریشم و امثال آن بود رسی با اول کسور و یا بجول نام نوعی از انگور است
 ریس جاک با اول کسور و یا بجول و شین منقوط موقوف خازیر بود که بر اندام
 مردم بر آید رشتیدن یا اول کسور و یا معروف چه فرد و بختن چه بود و در خیمه شالی
 بمعنی لی حنی و دیونی باشد سعد سلمان است و ریشالی فلتان چخت
 مابعدی که گفت هم توان ربع با اول کسور و یا معروف کینه بود و انرا ربع نیز
 حکیم فردوسی راست است چنان زنده کردم به پنده تیغ چرا و در از سن بدل شاه
 ربع و بابا بجول بمعنی راع است و آن دامن کوه بود که جانب صحرا باشد
 حکیم سنای نظم نموده است بودج از معشوق ربع از عاشقان حالی بماند و در یاد
 یک در و دیوار کوه حکیم سیدی فرماید همه کوه و غار و همه دست ربع بر افکنند
 سر و دست تیغ ریا که با اول کسور و یا بجول حار است را گویند ریک با اول کسور
 و ثانی بجول و کاف عجمی و معنی دارد اول معروف دوم طالع و بخت را گویند کال
 اسمعیل نظم نموده است بخت ادم وی باید داد آن بودی در شاق مرده است
 که آری بر طریق مطبخ اقبال بدیدم تو لب بچو بکیت بخار جوع کلی از جهان بفر
 من می اندوخت یک روزه ما می سقور باشد ریک با اول کسور و یا معروف است

گویند گاه بعضی ز جهت سه چون علاج و مایع کنند و گویند و در وی او شراب یو باد و ریاد
 ریمز با اول کسور باد معروف نوعی از جامه را گویند و آنرا که با کف عجمی ترخوشند
 ریمز با اول مفتوح شبلی زده و نیم مفتوح مجمل و مکار و دغا باز و حکیم سنایی نظم
 نموده به ای بر طلق باطل یونان تور و زو شب و دل و ده عنان خویش سلطان
 زرمینی حکیم بسدی فرماید و لیر و خرومند بیدار باشند و سپاسش اندرون سخت
 بشیاز باشند که از ایشان مردم درینده بی ناکهان بر طلاء نزنند حکیم خاقانی فرماید
 سه خود را سهای دولت خوانند غافلند که الا عزاب اینجند و من نیند و با اول کسور
 و با معروف و نیم کسور یعنی خرکن آمده ریج با اول کسور و با مفتوح بنون زده و نیم مضموم
 و با معروف یعنی دیوچه و دو لک است ریو با اول کسور و با معروف و دو معنی دارد
 اول مکر و حیل باشد و دوم بسیر کلاه و من است که دام و طوس بود و بر دست فردر و من
 سیاه و سس کشید ریواج یعنی ریاس است که هر قوم شد ریواسن رسنی باشد که مردم
 بخورند و طعمی خوششوی بود حکیم سنایی فرماید تعایت تر و ناوک بود و آنرا ریاس فریواج
 نیز خوانند مردم مکر و حیل و افسون باشد حکیم سنایی به بسی فرید نماید که در و ده سهای فریبی از
 نوع اباشن بر لوس از روان بعثت روان کرد و روان توان بد و دادن بر لوس ریو
 یعنی مالی ریو است که هر قوم شد ریو سه معنی دارد و با و معنی بار ریو مترادف است سیوم
 مخفف که نو است مولوی معنوی نظم نموده که هر که مصی ایدت ای راه و ده و ان صلاح است
 کلین دل مشو و کو حیض اید تو دزدی لطیف ناره تا بشن صحن میفکن مرضی غم خوراید
 و کبارش عشق کس از سر ریو نظر کن هر دوشق ریو با اول کسور و با مجهول دو معنی دارد
 اول خاک سورا گویند دوم معنی چارگی و افتادگی آمده مصطفا را و مفتوح دبی با اول مفتوح
 جان و زنده گانی را گویند سسر دالی و ذوالفقار فرماید که چون بگلشن غم شمع شبستان باغ
 شد و ز در عشق دمی از لای جری و با اول کسور معنی جالب و سوی است حکیم خاقانی
 فرماید که هر بی انگش که زنی تو ام بکنند می خوشش اندر نهاد می بکار من است و کفده
 دل رفت و بقی ناز بایده عشق من کوش بد چشم ده برابرش چشم ایزدی کوش داری

حشرش بکوشش ابدی چشم که دیدن عسکر حسن زینان یعنی زیاده هیچ با اول کشور و با
 سر معنی دارد اول یعنی کشیدن باشد حکیم سنانی فرماید به خوشه ای یعنی چون کس و
 نرسن در باغ ناز و در آنکه شنب و روز نرسید و در مکرری به دوم چیست و چالاک و چاکب و وضع بود
 مولانا غالی گفته است آقا لوی مرا قلع شده به مبر بار این که رنج شده به سیوم نوعی
 اندک و با شد که از عایت تراکت و حوس لدی باشد و یک با اول کشور و با معروف
 و حیم عجمی مفتوح لکاف زده روده کو سپید را گویند که مزج و کو شنب و دیگر مصالح مرکب
 خشک سازند و در ششمان بوقت حاجت پزند و بخورند بسحق اطعمه است به کیا و دیگر
 شده در حلق فراح و تنک و کس و در یک بعد زمان فراح تنک ریز با اول کشور و با معروف
 سر معنی و اندک و پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید به کبی لعل و لاله در شش و شش نهان
 داشت از جادوی زیر و داشت دوم کیا نیست که لغایت زرد و بار یک باشد و انرا
 زیر و اسپرک نیر گویند او ستاد فرعی فرماید به که تو تر آوست بار واری عیون زیر نهان
 چون بزودی و زاری سیوم هر چیز و بار یک و ضعیف را گویند مانند نار بار یک و او را بار یک
 و آدمی لاغر و امثال آن حکیم فرعی نظم نموده به بدین غم اندر که ششم سال تمام چشمت
 روز نهان که شش بتوان چو بر ششم نو می کشم از همه خلق امید خلیس کند به سبک جهان
 زیر افکن زیر لعل و معنی دارد اول نهانی و لو سک را گویند تمام گفته به زیر افکن این
 حرارت کرنا و دیدت به نیکی بجایی یازان فرصت شمار یازده دوم نام سعبه است از سبب چهار
 سعبه موسیقی امیر خسرو فرماید به نادای ساز کن ای عیال صبح که طرب هم بر لعل کند
 ریز بر زکان و زیر خردان با اول کشور و با مجبول نام محلی است از موسیقی مولوی معنی نماید
 به زیر که شش گفت کان زیر خورده بر سر زکام از دست ریز خان با اول کشور و با مجبول
 نام است از نامهای ماه مولانا منظر است به آسمان درگاه و ستوری اسر و ستایش مفت
 اختر از جل ناز بر جان آورده اند بر یک با اول کشور و با معروف و معنی دارد اول هم
 و در یک و صاحب خوش را گویند دوم فولاد جوهر دار باشد این و معنی را امیر خسرو و نظم
 به جعلها از میر کی بر روزگاری چو رازی زیر کان در استواری به در مصحح اول معنی تا از نظم

کتابی که در این است زیر کسب از خود او نه فهم و ادراک را گویند او مستاد و رودی که فرماید
 بدست او نه دست و دست هیچ زیر کس از فضل او نه رسد بای میج و دشمنند حکیم سوزنی نظم
 نموده به نزدیک زاده با حرم است با شمت لطیف خلق خوانم در او زیر کس از زیر کس از زیر کس از
 با اول کس و با مجهول و در او موقوف و کاف عجمی که سی را گویند زیر با اول کس و با مجهول
 و در او منقوط و بی بای برف بود که سیاد و در او انباری سقط نامند ربح با اول کس و با مجهول
 و در معنی دار و اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرماید که منظم و نظم آورده به
 از لوازمی حل جمله مشکها ربح باشد فراغت دلها و دویم حصیر و بوی را گویند حکیم سوزنی
 نظم نموده صاحبان نازا که تشاه کنی خیر در حیره شاطو بحر حیره گاندر دست ربح و در غالی
 روی و نهالی جز و با با مجهول معنی لغت آمده و این در ربح نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید
 زود و در خان بر دل راع ربح به است از شکو راع میخ و با اول مفتوح بتانی زوده و در غلی
 و در معنی دار و اول شکست است دوم مثل است از حق مایط ربحا با اول کس و با
 معروف قدح باشد او ستاد و رودی که نظم نموده به به در بلاد و ربحا لشکریان که همی به
 لا کیف بر نهاده به ربحا زیک با اول کس و با مجهول و کاف عجمی سه معنی دارد و اول
 ریسما بنا را گویند که لغت معنی جابه جایی است به بندند و منجمان کتابی را که از آن احوال
 فلک و نجوم ظاهر میگردد و به همین مناسبت رنگ نام کرده اند چه چنانکه دستورات عالم فانی
 در معرفت لغت حای این کتاب است سر سخا زاده در سناحت لغت و وضع فلکی و شبیه
 و خط و در اول این کتاب باین ریسما که طولا و عرضا بر هم کشیده اند چنانچه کیفیات
 لغت و شمس بر نیاست از آن ریسما بنامیده امی شود لغت و کیفیات کو الکت اصد و لغت
 این کتاب ظاهر میگردد و معروف این ربح است حکیم فرماید بخواند از زمان شاه جاست
 زنده به فلک کس از این ربح است را به بر فتنه باز نگه دار که از به پر سیدشان از کو اسفند بانه دوم
 نام جایز است جفر چه که خاکستری رنگ شد و بر هر دو بال این سرخ است او از لغت حایت
 و خوشش و در کو حکمت از کج شک خانگی بود و سیوم نام طایفه بود از کردان که در کو کیهو متوطن اند
 و با اول کس و با مجهول معروف حکیم را گویند حکیم سوزنی که در کو کیهو متوطن اند

که سید و حری از من که کار بجان آمده است و جان بکلیه اگر قصد روزی است بر سر خاندان
 که با مال لبام کند چون زین و جل با اول مفتوح چهار چوب بود که با سم وصل کنند با نه کلاه
 و امیر است خردمانند آن نهاده بر میوه و سبزی و غیره کرده از جای بجای بر بند حکیم حاضر و
 فرماید زین بر تو نهاده است آن سبزی چون کنی که حرکتی ریزد زین افزای کند باشد
 فرخی فرماید ازین کرانه کان برگرفت اندر شد میان آب روان با سلج زین افزای حکیم
 از زنی بدست نه چون بر کسی این ملاک جوهر دار بر مرکب نازی با کنی زین افزای بر روی
 جدا گانه بر اندام بوزن فرماید که شایانها زین کو به بلندی پس زین را گویند امیر
 خشکی فرماید از ستر زین کو به افول در افکند سبزی قبا سبزی مرکب معرق بر نهاده
 با اول مسور و با معروف پناه و پناه حسن و امان خواستن باشد حکیم سوزنی نظم نموده
 که کرد و تعبیه در الشش عدایش اب که دید کانش اید بر نهادهش اب بود و با اول مسور
 و با مجهول بمعنی سوت و بر ابری باشد او ستاد صوری گفته بی شبیه ستوده ارغوان
 من اینده که خلق جهان از تو برود دست فصل را بجای زین با اول مفتوح اب که باشد و انرا
 بدان و در زیر خوانند سیف اسفرکی فرماید از سبزی هوای در شش قطره است حرج
 در قطره سحاب شش شمشیری است زین حکیم سوزنی نظم نموده رخ اعدا شش حویلی باد
 سر سبز و جو سوزن سال عمرش اعدا در باد و درون از افی و نا صحتش با و سوزن او در نشان
 سوزن حاشه شش با و در و کل شده چون بی در زین زبان با اول مسور بند و ششناک
 و این نقطه بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و دوند و کزنده و دود که در ایشان صفت
 ششناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه ابیات ششند است بر امیغی او ستاد و عنصری
 فرماید سبزی نانه سوز و باب اندر او زین که در عقاب زبان را گویند زین که با شش از کالان
 ملک شش و از نعمت و ملک بر خور حکیم خاقانی در صفت حسا و فرماید زاده طبع
 اسان که خصمانه است اری اری که به است از عطسه شیر زبان ملک الشعرا حکیم روحی
 گفته ز با ملک وی بدو بند جمله خوشالشش لبان شیر و بدو بند سبزی زبان حکیم
 سوزنی فرموده است استری بودم زبان بر کن نمودم با کس همچو من ناما کس با بری را

در شهر حکیم فردوسی بظلم و روه رسید از سپیش کز بشماره ایازندیل
 زبان صد هزاره هم او گویند نهین نو سید سر زبان شست از سر از زبان شیدان از روی
 فرجه کبان رچگر کورد کوزن و زبان حکیم سدی مظلوم ساخته بکل خوش بوزی
 سوره غمان بهی تاخت مردم جو کوز زبان هم او گویند به بیاورد و فرزند چون نوند
 چو غم زبان بوی کوه بلند استاد فرخی در صفت کر کردن گفته چکونه بول حیوانی
 چو بالا و زبان پیل کجا پیل زبان و ماجا نشی باشد چنان شد زیر با اول مکتور و با و
 قطره باران باشد و در بعضی از فرنگها ماه تهمالی نون مرقوم است رنگ با اول مکتور
 و با و معروف و از اعجمی موقوف مرد را گویند فصل سبب سنگ را گویند بسیار
 با اول مکتور از ارکستن بود حکیم فردوسی فرماید سید و گفت و جوان فرزان سیاب
 بدین کار بر خویشین را سبب سیاب با اول مکتور کینه را گویند و ان ثانی باشد که از جوهر
 بدست کشته باشد و انرا سا کبر نیر خاشاک سیاب با اول مفتوح و لام مکتور بجای آورده خاشاک
 گویند و در بعضی از فرنگها نوشته اند که خار باشد که از این سیاب زنده حکیم فردوسی فرماید
 چرا با جنس بونان در او بختند سیاب بمیدان درون ریخته سیاب با اول مکتور نام کوهی
 است که باین کمرند و ما سکنه واقع است خاما سحر قند نزدیکتر است گویند که متفح او
 را حکیم بن عطا میگفتند مدت دو ماه از چاهی که در ناهین کوه سیام کنده بود و ناهین بر می آید
 و سحر و سفیده از سر کوه ان طلوع میکرد و صبح فرسخ در فرسخ نوزان می یافت و سحر
 ان در ذیل لغت تحت مرقوم گشت او مستاد و فوکی فرماید سه ماه سیابی تا فلک
 که امنت علامی است ان میگاه سیاب با اول مکتور و نیم مفتوح نام کوهی است
 سیاب خوش و سیاب حسن و سیاب حسن نام پسر کاوس است که والی ولایت خمر و زو عات
 شدن سودا که مادر اندر لیس بود و بر لود کز شستن سیاب حسن از میان الس و دیگر اخوش
 و زشتا بنامه کوه است سیاب حسن با و سیاب حسن کرد و سیاب حسن آباد و سیاب حسن کرد
 نام شهری بود در نوزان که سیاب حسن با و نام خود را با و این ساخته بود حکیم فردوسی فرماید
 که بهیرفت سوزی حیوان و س کرونه بجا سپید اندر و زار و سیاه سبب بخت معنی دارد

اول معروف است دوم مست طامح را گویند فیج العزین مجتانی نظم نموده نام منم سیاه است
 لعل و چون جام که ذوقهاست مر از ان شراب نوشش کو از هم او گویند نه زلفت که در
 سیاه خرابات لعل تو بهشمار گشت چشم تو ماند است در محار و جیوم علام حبیبی و روحی و
 بندی را گویند خواجه حافظ فرماید نه زلف تات دارم که زلف او در مردم نه سیاه کم به
 بین که چه در دماغ دارد نه سبب مفوده نظم نموده نه سبب زلفت به غبار و دلهای منیاست
 ترک تازی از که اموخت چهارم نام خطی است از جمله خطوط جام جم انرا خط ازرق گویند
 حکیم خاقانی فرماید به بجام عشق تومی تا خط سیاه دهند منم که سر سبزین خط سیاه هم
 پنجم محسوس را گویند و انرا از وزن و دوازده نیز خوانند امیلی شیرازی رحمت به خط
 بزم است رنگین مجلس جان چه سود نامه که خوان شد سفید از سومی حک سیاه انجا ششم نام
 اسپ پسند یار است که سیاه رنگ بود که انرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده که
 چون زین زین نهم بر سیاه بر سر برهم خرد الی کلاه بر سر است نهم بر زین و زین بر نهم
 پر خاش جویم نه کین بهفتم نام کتابی است از مصفات زرد است که انرا از مرمره خوانند
 سیاه چرده و سیه چرده رنگ را گویند مثال ان در ذیل لغت چرده مرقوم شد
 با اول کسور و با معروف و جیم عجی رنج و محنت و بلا باشد زرا دست گفته به جهان
 بچهند بر انای که انرا چینه باشد حیو فای نه و با با و مجهول ساز و ترتیب بود و انیم
 فرماید نه زرد و او چو نظم نامه اسج باقی نکه است بهر ما هیچ سیخته با اول کسور و با
 معروف نام جانور است سکاری که انرا اناته نیز نامند خواجه عمید نوکی است به ای
 ناده غزلی که از انصاف گویند از دیده سیخته کشد و نه میا هیچ پر چرخ جانوران بزرده چون
 اول مرتبه بر برارند و هنوز شکفته باشند و مانند خاری در نظر اند گویند که هیچ مرتبه انیم
 فرماید نه سبزه کورسته نوکوی مکره چه طوطیست که شد شیخ پیر هم او گویند عقیابی که در کردون
 گذشت ز پیکان ترکان شود شیخ پیر سحران با اول کسور و با معروف و خا و مصحوم جانور
 باشد که بر اند آشن خا رهای ابق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن او کند اندام خود را
 چنان دهد که ان خا رهای بر بدن گیرند نه نشیند و انرا تازی لسی و بهندی متناهی گویند

سینه با اول کسور و بار معروف و دشین مفتوح خون زده و بار مفتوح سینه با
 میان نعاغ و بودنه زیرا که بودنه چون در گزاد دست نشان نماید سینه چون
 بار کمره دیگر نقل کنند نعاغ بر آید و بوی از آن میرا شد برود و اما بکار برند هر که گلی
 عقوبت زینور بماند بود و در آنرا بسبب نیل میر خوانند و بناری نماید و تمام الملک
 گویند حکیم سنای فرماید چون نماید برنج و صورت راز خون زنده بر فلک چشم او از
 که چشم است خرج چون عیبه کوشش که در همه جو سینه شیخ نظامی نظم نموده در صفت
 معراج ریخته پوشش از دم سینه می برودم این عیبه نیلوفری سیرم با اول کسور
 و بار معروف و بار مضموم میم زده تسمه و دوال باشد این بدن نظم نموده و برای
 مصالحی کار دوستان بدم زمانه بر کشد از پشت دشمنان سیرم خواج عیبه یونکی نماید
 از جفتش رکاب چون خوش سکن سیرم کند پشت بریران بکار اسپ سینه
 با اول کسور و بار مجهول سیرم می باشد اعدال نزدیک سیرم با اول کسور و بار معروف
 و بار معروف و معنی دارد اول یا قوت سرخ باشد دوم حریر تنک باون گویند
 سیرم با اول کسور و بار معروف سینه معنی دارد اول استند و تیز بود و اتمه الدین
 و خشکی فرموده هم بار که سیاه بدان سیرم کام زن و در نه بجان که حسنی ارد
 سیستان بهاد الدین ریگالی نظم نموده تنک کرد و چون دل عاشق جهان برد
 و در میجا چون کنی بر سپس مکران تنک دوم معنی حبت و خیر اده و سیرم معنی
 جستن باشد سیوم طرف شراب گویند و بهندی سیرم نامند سیک سیک با اول کسور
 و بار معروف کرم کند خوار باشد سیغ با اول کسور و بار معروف خوب و لغو تنکو
 و گویند صاحب فرنگ منظومه منظوم ساخته تیغ لغو حکایت است سیرم
 با تم بر شکاب مطر سیف با اول مفتوح ثانی زده و فار مضموم و بار معروف یافته
 باشد ابریشمی که لطیف و گرانمایه بود مانند دیاشیخ نظامی نظم نموده و ستاده
 ملک پیرین درفش بر سیف برزد و قبا می خوش امیر سرور است و بیاران
 کرده و حبت مرده درشت بر سیف رعایت سفر برشت شیرک کسور اول و بار معروف

وفتح را و سکون نون و کاف عجمی سمرع را گویند سیلکری یکبار اول و بار معروف
 کاف موقوف نام شهری است از شهرهای هندوستان که سحر و سحر از شهر است
 واقع شدن و مدت زندگان حضرت خاقانی اندامی تحت فلک ثبت ساخته بودند
 و در آن ایام چندین دنیا نامی عالی در آن شهر اتمام یافت که از شرح آن بعضی
 از جمله ایسی جمعی است که در ربع سکون مثل این عمارت نشان نمیدهند و در
 مسحت و مغفرت تپاه سحر سلیم در رتبه آن مسجد واقع است حکیم سوزنی فرماید
 محمود و سحر کتاب کتابی است از علم و سحر که در آن رتبه ایست که کاف
 مکتور و در دو بار معروف می شود آب بود حکیم انوری فرماید که چون کرمان احراز
 از سحر یکی از سحر در دست بر خیزد آن دوره نوش کرد و یک بار اول مکتور و بار معروف
 زردی گشت زار بود و برتری الهت تناسل را گویند سیلاب کنده زینتی را گویند سیلاب
 انرا کنده شاه بحر می گفته که چون راهی در از ناک عظیم همه سحر سیلاب کنده
 گویند خای سیلاب با اول مکتور و یا مجهول شیر باشد که از خرمای رسیده بچکه و در عربی
 نام شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایت است معروف و مشهور و در عربی جاری
 کشتن آب و شراب و امثال آن بود سیلاب با اول مکتور و بار معروف که در هند و سیلاب
 و احوال دکان و کوسیدان و امثال آن بود استاد فرخی فرماید که سیلاب
 اندر کنون مردم نبرد مجلس مجلس و براغ اندر کنون اهنویر و سیلاب رسیده هم او گوید
 به زده دشمنان بر دزد بر دزدی حوشیر سیلاب رنگ و نرمان هند و کن یافته
 باشد ریسمانی که شیریه بود و مایل سفت و این پارچه مخصوص دکن است و انرا شین
 منقوط نیز گویند سیلابی با سیرین و لام مکتور و بار معروف باشد که انکستان است
 و دست اوزار کرده نرم است راتخ دار بر کردن محراب و کنایه کاران بی اوبان
 بر تپه و عوام سیلابی را غلطه بناخ و حیات خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید که
 لغز نمودار دست سیلابی کنند سیلابی قفا کوشش نیلی کنند حکیم بی فرماید لغز نمودار
 که بدخواه او است سیلابی زگر و شش میزند و است سیم با اول مکتور و بار معروف لغز

باشد شش مکمل کلام بود که بر زیر کمال مالند حسین نفع اول معنی سیلی است که پیش
 ازین بدو سه لغت مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده سه چون مار کن کسری میل
 کانی لفظا همی سیل و در عربی سیلان را خوانند و طبع ببول و با و مجهول نیزه
 باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و انرا مثل نیزه نامند حکیم مرقدی است سه از برای
 دفع دیوان و غایران شود سیل بندی در هوای معرکه همچون عراب سیر سیل معنی
 سیر و سیر سیر تیرانده از یوسف و لیلی حکیم فردوسی مرقوم شده سه من از بهران که
 ام سیمناز بمیکردم اندر خیان سو کوار سیمناز اول مفتوح بنون زده و جمیم مضموم نزاره
 انشرا گویند چنانچه این بیت حکیم فردوسی گفته سه سحر جباران ز زر چکان به کنون
 ابر بارنده بلو آسمان سیر دلالت بر این معنی میکند اما اگر صاحب فرنگان نوشته اند
 که بارانی ایش باشد و انرا جگر و لجه و لحش نیز نامند و العلم عند الله سه معنی دارد
 اول معروف است دوم بستان شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید سه یار سبب حیات
 حیوان لغت سه در خوان کرم لغت ایوان لغت سه از بهر لب بسته اطفال نبات
 از سینه ابر سیر باران لغت سه حکیم نواری تهستانی گفته سه باز دلم بر دور لغت طرفه
 نگاری سه سر و قدی غنچه سینه لاله عذابی سه سیوم یکی مشر طعنه را گویند مجیر سلقانی فرماید
 سه ظلم کن که روی یا از کو گرفت زنگ غم کینفسم فردوسی خود از غم سینه و از نان سه هم او را
 شیکند که پیش لب روان برانیده خنده زنده پیشش روی طغر بر از خوان سیر جوب
 نام زن مهرباب والی کابل بود و سبب کوبیده عماد الدین مولوی فرماید سه بر روز
 سحر قهقاری بر از نور سر مارا کن ای شیخ کالیو غلط کردم درین صورت که کفم
 ز تخم ان نگار خویش را سیوسیم در نیزه با اول کسور و با و مجهول نام نوا نیست از موی
 و مثال این در ذیل لغت بار آورده در فصل باب الف مرقوم شد سه سینه سینه
 بود که مرقوم شد او در روی است سه نشی که بر دقرب از لغت بدل من سه زهرش سه سینه لفظ
 نووده ایافت حکیم فردوسی فرماید سه خبر شد بر دخت و سحر در روی شیکند ان سه سینه
 شکستنی فصل در ششین مرقوم سید با اول کسور زیننی را گویند که انرا رانده بجهت

زراعت شگافه باشند حکیم سنای نقد نظم آورده سه ماله اری لیک زراعت
تبه کت کردی لیک خاک است مع در کشت زراعت حق همگوید نموده ماده بمکافات
و هم نه ان بخت ندی و بس نماند در شایسته این بشر طومونی باشد که در امان تو
حق می خاین نماید خاک سر کین استوار حکیم ازرقی در صفت قلم گفته است تو که آن حکام
رفتن با در املقین کنند سیران آبی که خاک از فعل آن کرد و شایسته و شایسته مینماید
انتست و در بعضی از فرنگها بمعنی زراعت میراده شمش طبعی نظم آورده است از لیک به کمال
تو از دیده چون نشانند پنداشت روزگار که غم سیرا کرد و شایان با اول کسور و کافا
و یاد داشت نیکی و بدی بر دورا گویند استاد و معضی فرماید به شایان اینجا تخم امل
انجا کرد کار نیاید می سبان حکیم فردوسی فرماید به بر دوازده شد کینه مر زبان بگردان
از هر چه کرا و دشمن شایان با اول مفتوح ورم ده هفت را گویند و انرا شایان نیز خوانند
استاد و فرخی در صفت عمارتی گفته است بس هر بنجره بنهاده بر افشاندن زراعت و تنک
بهم در شایان و شکر شیب با اول کسور و با و مجهول پنج معنی دارد و اول معروف است
دوم زمین را گویند که باران بران باریده و مردم و حیوانات بر زمین اند و شد بسیار
باشند بعد از آن اقباب بر توافه و خشک شده چنانچه مرود بران و شوار باشت حکیم
خسره فرماید به بنده بر و چو کره ز کل سخت مردم جا بل از بند حکیمان رمد و کره شیب
و تباله نازبان را خوانند حکیم خاقانی فرماید به مرا شینت و حدت زرد امکا هر دو شیب
مقرع دعوت میکند که بیا چهارم معنی مدحش آمده استاد فرخی فرماید به زمانی
از و صبر کردن ندانم و بشینم که او را به نیم زمانی مسعود سعد سلمان نظم نموده است امید
تو مرا بر عید خسته دل من چو بیدلان من در شیب ای انکه ترا مشاطه خوار زید شکست
اندل که تو جوئی لشکریه پنجم که را گویند که از غایت آمده باشد حکیم فردوسی فرماید
خروشان شده ترکان مردم همیکه دازرج و شیب هم شایان با اول کسور و کافا و معروف
افعی را گویند فخر کرکائی فرماید به سر دیواران بر بار شیب جهان از زخم انبیا شیب
هم او گویند کسی شش ماه شکیا بر حکم زد و در اثر پاک سازد و بی نیز و شیب با اول کسور

و باد مجبول و باد اول موقوف و ثانی عجمی طبع یافته باشد که مسال لکثیر سوراخ بسیار کنند
 و اندر آب سرد یک تناده شنبه و سرشی در و عن اصف سازند و انرا سرشی بالا نهند
 شرف سوخته گفته ز بارگاه تو خورشید چیست شعله ز طبع تو فلک چیست سیلاب
 شنبه باد اول مکیور و باد معروف و ثانی عجمی مضموم نیز باشد که روز جنگ و خشک تو از بد حکیم
 فردوسی نظم نموده زمین را بی دل براند ز جای ز ناله بوق و سپهر دایه و ترقیاد
 شنبه و شنبه کوشن پدید آید از سرخ گل سدر و کس سید شنبه باد اول مکیور و باد معروف
 به معنی دارد اول چهر بسیار روشنی را گویند و انرا تباری کسیر الشعاع خوانند حکیم سنای
 فرماید به فلک بالشان امید است ز بهر که تو را ن جهان شید است دوم نامی است
 از نامهای نیز اعظم و همانا نیز اعظم را بواسطه کسرت نور و روشنی و شعاع باین نام خوانند
 اند محمد مکر است در بوستانین بحر معدلت بری بر آسمان ملک و شنبه پردری
 صاحب ملک منظومه نظم آورده شنبه و شید اقامت آن سایبان شد سراع و شاد و روان
 سیوم نام سپهر کسباب بوده و انرا البت که میگویند چون او در غایت حسن و زینت را پسند
 و مقرب ساخت آورده اند که کعبه وین سپهر و حسن و کشتی گرفته چنانش بر زمین که ملک است
 و کعبه و جواهر زاده شنبه بود و در بعضی از فرمها هم قوم است که یکی از شاگردان شمس بنابر
 شنبه است که بهرام کورجو که در ایران خت شید و شمس باد اول مکیور و باد مجبول و معنی
 دارد اول معروف است دوم برج سدر را گویند حکیم فردوسی فرماید که در طالع
 تو در خنده شنبه خدایند خورشید سجد دلیر شنبه از باد اول مکیور و باد مجبول و باد معروف
 مفتوح نامی است از نامهای بار متعالی عز اسماء و شنبه نیز نیز گویند شنبه و معنی دارد
 اول نام شهریت مشهور و معروف دوم آن باشد که سوبدر ابریزه کرده باشد خروج و
 ساخته پس مشکا طرف و کر کرده چند روز بگذارند تا رخش کرد و بعد از آن بخورند حکیم سوزلی
 بر دو معنی را منظم ساخته ز روی بحر بر اگر کینه نده خود سوی شنبه که باین
 فرشتی و شنبه از طاعت از نهند نده تر گردان بگویند بروی نان شیر از سیرها
 جری باشد از روز و جواهر واقف و امسال آن که در مکهام دامادی و کتخدای سحانه

مرد پس فرستند و انرا تیرگی سیاحت کونیه حکیم خاقانی فرماید به عروسی عیالیت اندک
 قبول کرد مرا که عمر پیش بهادادش شیرها کمال اسمعیل نظم نموده - راکجانی
 بتوکی بود و هندان قومی که بی بچ خود شیرها میخوانند شیر حایره دو معنی دارد اول
 بستان بود دوم پیاله باشد که شیر در آن کشته شیر زده طفلی را که هنگام ضاع
 سیر کم یافته باشد بدان سبب ضعیف شده باشد شیر زده چوبی باشد که بدان
 ناست را بسوزانند تا مسکه و دود از هم جدا شود و انرا این دستنویز خوانند شیر
 شیر کنایه بود که چون انرا بشکند سیره سفید مانند شیر برآید و انرا سوسند شیر
 خوانند و بزبان هندی دود بی نامند و در خطا بهایکار اید سیر که شیر کبری معنی
 دارد اول نیم مست را گویند مولوی معنوی فرماید به بلبلانرا مست کرده طربان
 را شیر کرده تا که در سازند با هم نغمه و او در آن سیف اسفرتی فرماید به وقت سکار دیت
 اهو او سیر که کشت کوزان چو شیر زین دل آتش فشان و گاه این لغظ را بر مست
 اطلاق کنند شیخ نظامی نظم نموده به رشتی کرده با شیر و دلیری به که نام مست اند
 شیر کبری - دوم نام رز دیت و شتم بود از هر ماه ملکی شیر کس شیر کس عنکبوت شاه
 شیر وی نام چهره و پرویز است که به در عاق شده و او شیر و به شتهار دارد و نیم
 یکی از پهلوانان ایرانست که در خدمت بنو چهر شاه بوده شیر با اول کشور و با معروف
 نوعی از توره باشد که نیک داخل سازند مولوی معنوی فرماید به زور عقل کل عقلم نیک
 اندر خیره کرد و مغز دل اند خیر نیک بوزه و سیره و دیت که خوان چهار گوش بود این
 گفته چادر پهلوشو و از خوان تو چون شیر برش از خود جدا گشتن کاسکیت حکیم
 نزاری قهستانی فرموده جهان شیر کشتایش قرار داد که من ز ساه چیت شیر دبار
 کشم شیر کس سیر و شیر و شیر با اول کشور دایر معروف نوعی از چشش که بهر دو اندام
 اطفال برآید شیر کس شیر کس با اول کشور دایر معروف دو معنی دارد اول کوسند
 یکسال را گویند مولوی معنوی فرماید به چشم سکاران را که چشم شیران را بین چشم
 شیران چو دیدی سرتبه شیشاک شومیم او نظم نموده به این منتهی آورده نیستی هم

زانکه منم شیر تو شیشاک من هم او گفته که اگر اعلیٰ انکبی کیر بود که شیر شیشاک بخورد
 چنان بود این بین رسته چو گلشن از بیضا جهان میان برست و نکته مشربان
 هرگز بر شیر شیشاک دوم باب چهار تا بود و شیشاک با اول کسور و با معروف و شین
 منقوطه مفعول است و بی را گویند و انرا سنگ تیر خوانند تازی مثل نامند استا و محمی
 نه چون برادر و زنی رخ ازاده کله ساری پلید و ستیا هم سبک کرد و باها هم شیشاک
 شیشاک با اول کسور و با معروف و شین منقوطه مضموم میم زده نام قولیت از مصفا
 شیشاک با اول کسور و با معروف و شین منقوطه مضموم با اول معروف و لغت
 مفعول و هر دو شین منقوطه مضموم با اول معروف و با و تالی مفتوح کجاف زده و لغت
 تالی نام جالبه زیت شیشاک بود که انرا تیه و ستیا هم سبک تیر خوانند حکیم سنای فرماید
 سه ان شیشاکان ازین باق سبک بونیده و مانده مرون بیک و ان اسبقت با اول
 کسور و با مجهول یعنی عاشق و مدح پوشش و دوسیک با اول کسور و با معروف کار فرمود
 باشد بی اجرت سود و در انرا و مردم عام بکار خوانند شیشاک با اول کسور و با معروف
 لاک پشت بود و انرا پاچه و سبک است نیز گویند شیشاک با اول کسور و با مجهول عتاب
 باشد شیشاک با اول کسور و با معروف نوعی از ماهی باشد فلو س و حکیم انوری بطم نموده
 نه انیم لطف تو بر خاک اگر سخن گوید حیات نطق زیر و از و عظام زیمم سموم قهر تو با ارج
 لکرت حیات کند شیشه داغ شود برسام مایه سیم شیشه با اول کسور و با مجهول نوعی از لکله
 باشد شین با اول کسور یعنی شین است مولوی معنوی فرماید سه البدر و شین با کتین
 سنگدل کرد و زین میان برم مردان شین که ایشان جمله مردانند و اخیرت فر گفته است
 از عمل خویش چه شیم نخل ذویل کرم پوش برین تنگدل شیشاک با اول کسور و با معروف
 باب عذری باشد و انرا استا و ستاب و سنه تیر خوانند شیشاک با اول کسور و با مجهول معنی
 حصص اند و محرمی اصغاری گفته سه بلبل شیر ازبان ناله با تنک برود فاخته با عند لیب
 جنگ سویی جنگ بر شین با اول کسور و با مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت
 و محنت گفته شیشه با اول کسور و با معروف سه معنی دارد و اول ناز و کرشمه بود و دوم

طرز روشنی باشد این دو معنی را حکیم مستانی نظم نموده است اگر چه شهر بر این باشد
 چالاک است نه تو خود شیوه گری شیوه دگر داری ایسیوم یعنی منرا بده مصلحتی عین
 با اول مفتوح ثانی زده و با مفتوح ماره این باشد که در حقیقت جویش و کیم و دیگران
 واسطه نگار بر ند حکیم از رقی فرماید به طبع مقناطیس دارد رحم تو که خصم سب بر دوزل
 بکسلاند عیب بر گستان حکیم سدی متظوم ساخته از خون لاله با عیب که در گشت
 سنان از عوان تیغ کرد گشت غیش با اول مکور و با معروف عم داند و بسیار وید
 فراوان و هر چیز انبوه را گویند مانند مش و غیر این حیو با اول مکور و یای مجهول او از
 صدای بلند را گویند حکیم سنای فرماید به صدمت صورت و غیو که خشک به بر و بزمه جو یک
 ما از یک شبا اول مکور و با معروف جویشی باشد که بر اعضا شود و بشه بر اسرج کردن
 و شیش خونت با صغرا ایمنه که با خارش و ناسه بود و از اولم سرنیز گویند بازی سرا
 غیر این با اول مکور و با مجهول و را عجمی مکور یعنی خریدن اده مولوی معنوی فرماید
 سه آن طرف بر غم که چمن بر اعماء خوشن تن بی دام بی گیرنده اند نفس غریبه ام عیب با اول
 مکور و ثانی مفتوح و اخفا و فریاد و او ایش بلند باشد علی با غالی گفته استخوانی کف
 ایدم بضاعت چو بهای صد هزاران عید بر گرس و زوال نعم شریفی کستایی رست به
 لشکر و دوام و ز صفا برونند صبر عاجز یکی عید یکنه علم سراج الدین قمری رست به
 در بزم که خلد بشادی نشین با ده بخوری رقص عیسای فصل فایز و فایز و فایز
 با اول مفتوح و کلد بود و استاد فرخی رودکی فرماید به نیست فکری بغیر ما را از عشق باشد
 در جهان قیام را استاد غنصری نظم نموده به بر ایشان بود و شاد ایدم غم نشان من
 بهر کسارم خیال با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم می شود
 دوم زمینی را گویند که اول باران را کاشته باشند و انرا بر زبان هندی بخر خوانند فیلک
 با اول و ثانی مفتوح تیری بود که پکان بود و دوست اخلا بود استاد فرخی گفته به که به
 اندر نهال که مشت به پیش فیلک فرده کرده نیم خرچ کمان فریدون با اول مکور و با
 معروف یعنی خرابیدن باشد حکیم سوزنی نظم نموده به شهر و شطرنج نمیدانی و پیش

و در نه بازي را يني چند زرين بندن چند بود بر کمرش بر تراکشتي فرديدون غنچه فرور اول
 کشور مجهول و معني دارد اول مظهر و تصور باشد دوم نام روز سوم است از همه سترقه
 فتنه معني نداشت که در فصل با از بهين مرقوم شد فصل کاف کی با اول مفتوح کيا با
 اول کشور اين لغات مترادف اند که معني اين با و شاه جبار است امير خسرو فرمايد
 رخ و تباري ملک الملوك خوانند و بعضي آورده اند که معني اول نام شاه با و شاهان را
 گویند و تباري ملک الملوك خوانند و بعضي آورده اند که معني اين با و شاه جبار است
 امير خسرو فرمايد که از رخ فرخنده کن بر دو کی بلبلیه بلبل شده در گشت می
 و در زمان قدیم مع با و شاه را کی میخواندند که مرث و کیکا و شمس و کینه و و کیکا و و
 کی هر سب حکیم فردوسی نظم آورده که چو روی بزد سکنه رسید بهر باد کرد و آنچه دید
 شنید سکنه رکهار او گشت شاه و با رام تاج کی بر نهاد حکیم خاقانی فرمايد که خوا
 که نزل جان به بندت ده کياي و هر بستان کشا نام عنوان صحابه دوم هر یک از عناصر
 از لغه را خوانند مولوي معنوي فرمايد که جان خوشخص اين لباس تن و بر و جنبش ناز
 دوان فی زمانه همچنان هستی عالم را به بین چون لباس تن بران چار این کيا بهمش
 فخری این دو معني را به ترتیب نظم نموده که شکوه تخت کيان و ارث ممالک ششم که تاج و
 کيا را شهنشه است کيا جهان پاي شاهی که مثل او ماند و زافتران بخورم و را تراج
 کيا به سوم معني باکره ابر در است بهرام گفته شد ستم بی شک و بی شبهه بروی بر خرم
 مر او را از دل کی و معني کی و کيان و کيان می شود و اما بروی گفته که ايكه میان
 کرده اند صورت او را مزاج و وي که عيان دیده اند معني او را کيان و احمد اسرار فر
 عيني را الوافرش موسی از طرف طور حصر نام خان و سیمش فخری نظم نموده که در
 کيا بی برخاست از بهشت ضد بی که بودی در خلقت کيانان کيدن معني مکرر فتن کيا بی
 نمودن بود کيا حور باجم مضموم و و او معروف و او موقوف عاجل و و اما باشد کيا
 با اول کشور کيا بی بود حکیم فردوسی فرمايد که کلي با رسي بود بس نایدار که سوجان
 بهش نام اولی که در با اول مفتوح آورده و ملائت را گویند و ابراسر نیز خوانند کيا

با اول مضموم حمیه کرد باشد و انرا کنبه ی نیر کونید کیتو با اول مسور و باد معروف و باد
 فوقانی مضموم و واد معروف نام جانور است پرنده که غذای آن شتر سبک نره بود
 کبج و کبج با اول مسور و باد معروف حرکی بود که در گوشه های چشم جمع آید انرا سحر نیر کونید
 حکیم نظم نموده نه زخام جامه تن بر نما خندانی که کبج چشم کنم یا کبج می و قورم استاد البوی
 گفته شکفت نیست اگر خشم من سرخ است بی چو سرخ بود چشم سرخ اید کبج کید با اول
 مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج باشد که معاصر سکنه رود و القریین بود و دختر
 او را سکنه ربحال نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید به یکی شاه پدیده را نام کید مکرری
 جز از دانش در ای صید دوم کیم بود که علا و نقوه و امثال انرا پیوند کنند و در عربی معنی
 دارد اول مکر و حیل بود دوم جنگ و جدل نامند سیوم خالص شکار را گویند کید با اول
 مفتوح ثباتی زده و دال مفتوح کسم عورانی است که او را نام نوب شاه بود و مغرب الین
 فیداد است کتیر یا با اول مسور و باد معروف نذر اگویند کینه دار شخصی را گویند که چیز را
 هنگام از رالی بخرد و نگاه دارد تا زمانی که آن جنس لغایت کرانی رسد انگاه بفروشد
 حکیم سنای فرماید به کفو دین را نیست در بازار عشق کینه داری چو ششم کسوی تو
 کیش با اول مسور و باد مجهول مفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم به به دین
 حکیم انوری این دو معنی را ترمیم نظم نموده به آسمان چون صلاح بر بند و نیزند تیر او نه
 و کیش جان بود دانه جهانی را فرق ناکرده زایل مذکب کیش سیوم نذر اگویند
 اتحاد زای است به زرای دوست با ملک ملک ملت چو تیر چاکش از فاق بکمان
 چهارم نام خبریه است که بهر شهر است و جسیه شش نامی است که چون بر بند ی اطرافها
 آن برانید در نظر ماتد کیش و ترکش باشد در اید سجم نوعی از جامه باشد که از کینان
 و انرا حیش نیر خوانند ششم نام جانور است که از نو است آن پوستی است از نر میم و است
 شمشاد را گویند کفال با اول مسور و باد معروف شخصی را گویند که رند و کوچ کرد و لوند
 شراب خوار باشد سمش مخزی را است به از احتیاج لغایت مود است اسلام
 کسی که بود این شتر فاسق و کفال کفرا اول مفتوح ثباتی رود و فاد مفتوح مفت معنی دارد

اول محافات و مدین باشد استاد نظم نموده که از بد کنی کیفرش بد کشی و چشم رمان
 بخواب اندر دست و بر ایوانها نفس میرین هنوز برندان افر سیاب اندر دست
 دوم طریقی باشد که ماست فروشان و زانجا کشته طلیان بمنی فرماید به عشاق
 بدستان در بسیار شده است چشم دار و که فرور بر در کفر تو سیوم نام قلعه است
 و آن طلسمی داشته که بچکس بر کفرش قدرت نیافته چنانکه مسکلی را نماند که بر سر
 مکنده قلعه نبندد تا چون غیم قصد گرفت قلعه کند آن سنگ را بر سر او میندازد و نیم بجنی
 پشیمانی آمده ششم لغار را نماند بفرماید اب را گویند که با اول مفتوح معروف است
 و با اول کسور و معنی دارد و اول ادبی را گویند دوم مردک چشم بود و شش فری
 نظم نموده که ماه نهم کوز کردون نظر کند سنوی در شهنشاه از دیده کلنگ
 حکام اهتمام بوقت مقابله از کینه مهر بر کند از دیدنای یک کین با اول مفتوح و معنی
 دارد و اول معنی علامه حکیم خاقانی فرماید که خرمن امید سرست تلف شود از کین
 دور کار تلخی آن نخواهد بود دوم نام میوه است جنگلی که در زرد رنگ سرین طعم و گاه
 سرخ تر میشود و سبزه گنبار بود و بولش مانند بوی بی بود در اندرون آن چهار تخم
 است و بعضی اطعمه گفته که جو و گفته بسج کو بکوی جواب که پیش مالکین و به هم خوانند
 باغچه و با اول کسور و یا معروف معنی حمیده و کج آمده حکیم قطران نظم نموده که اول
 بسان هوا امد از هوای حیب تنم بسان خلال امد از خیال خلیل و بی که کس چون
 قول عاشق امد است و بی که فروش چون پشت عاشق کین هم او منظوم ساخته که
 بال کرد است زلفت زین قبل شد سج سج کرم کین است زلفت زین سبب بند کینک
 با اول کسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح که گفته رده نام میوه است که انرا کینل نیز گویند
 و شمع آن در ذیل لغت کینل مرقوم شد که با اول کسور و ثانی مفتوح معنی کینل
 است که مرقوم گشت و با اول کسور و یا و کولاب و قالاب باشد که با اول کسور و یا
 معروف میوه مفتوح و معنی دارد و اول زیر نیکی را گویند که بر بالایی بار کشند حکیم سوزلی نظم
 نموده که در کار درون او پستی که اینج که دوال کیماک دوم نام شهر است

با اول کسور و یا و کولاب و قالاب باشد که با اول کسور و یا
 معروف میوه مفتوح و معنی دارد و اول زیر نیکی را گویند که بر بالایی بار کشند حکیم سوزلی نظم

از دست فحاح حکیم قطران است به یلان خلج و لغا و کیمیا که از دست نجیبش توان
نیال با اول مکتور و با معروف جانور است که از پوستش پوستین سازند و این پوستین
که بود رنگ سیاه شد و نیز از اطراف سزدان سازند حکیم فردوسی فرماید به علام و
پرستندگان ده هزار بار در پوسته با شهباز بر زرافه و مشک موسی نمودن
و قاقم و کیمیا با اول مکتور و با معروف و مکتور و معنی دارد اول مکتور
بود دوم علی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند و چنانکه این عمل
جید است لهذا کیمیا گفتند حکیم سوزنی این دو معنی را به ترتیب نظم نموده است اما که بر کاش
با دشتاد دین بر زنده دست برد بگرد و کیمیا بی کیمیا ی مکرر جامی شاه زیشان
و چند چوب کیمیا کین ایرج و کینه ایرج نام کنی است از موسیقی است که باید مطرب
بصفت است شیخ نظامی در صفت بازید فرماید چه کرد می کین ایرج را بر آواز چهار
کین نوشیدی باز کین سیاوش کینه سیاوش نام کنی است از صفات بازید مطرب
شیخ نظامی در صفت بازید گوید چه خواندی رخم را کین سیاوش پیر از خون سیاوش
شد می گوشت حکیم خاقانی فرماید به همین همه که پیش کنخسرو دین بکین سیاوش
چه بران نماند حکیم ازرقی فرماید به خرم تر از بهار بر لید بریزم که کینه سیاوش که سینه بهار
کینه لیش نام روز و از دم از ماه بای علی کینه اول مفتوح و ثانی مضوم و و معروف
کا هواره را گویند و انرا کوکب خیر خوانند و بتاریخش نامند کینه با اول مفتوح و ثانی
زده و معنی دارد اول نام ستاره زحل است حکیم سنایی نظم نموده است غلب
سایح ان کینه است که او را بهان ایوان است دوم که انرا گویند حکیم فردوسی در صفت
بهرام گویند چو شش ساله شد ساز میدان گرفت به قمره تیر و کینه گرفت چو سال
شد زان نفوس نبود که با وی تواند نبرد از مود کینه با اول مفتوح و ثانی مضوم و و
مجهول کج و نادر است را گویند کینه اول مکتور و ثانی مفتوح و ثانی مصطفی را گویند
کینه با اول مکتور و ثانی زده و ثانی مصطفی نام درخت است بر خار که میوه آن شبیه کینه است
فصل کاف معجمی کینه با اول مفتوح نام جانور است که بران ایمن شود و بر تیر نصیب

و از آنکه دم شیر گویند مثال به عارف بر تیرنی زکی خواهد کرد و در ششده جان خصم خواجه
کودک بخونید و شمنان شده خواهد بود و بحر فزون دل وی خواهد کرد و کیا حق با اول
مفتوح نری و استگی بود و همیشه مخرب کف نموده به اعدای خود را دوست کردی و هر یک
و با حسان و کیا حق با اول مکتور و با معروف و نیازا گویند کج و گنجینه با اول
مکتور و یانی مجهول بر نشان و پراکنده را گویند حکیم مکتورنی به متمتع زنان تو و جامه
تو به نزد جلاجل از کج گنجی به هم او که بدیده کیو با جلاجل عیدیم فرماید تا شود جرم این دل
عکسین کسی را گویند که مغرور او پریشان شده باشد گویند که گنج شده و گنج گشته بود
معتوی نظم نموده گنج شد است این سر من این سرشته من تا که ندانم لاله سرم که
پدزم حکیم خاقانی فرماید تا لاله را با لبس و نهم گنج سرم کانتن چون
طرح ازین سر بس تکست میدان بین و گویند با اول مکتور و با معروف مرغ کوشست
را با بود و نوافرا غلیو از و غلیو اوج و کلیو از و نند و خاد و رعن نیز خوانند و گویند که کید
شش ماده و شش ماه و شش به نرست و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نری باشد
خانی مشهور است که شخصی از شخصی پرسید این که کد کور شد راست است در جواب
گفت که از کسی باید پرسید که کنانی غلیو از بوده بنا بر آن که کسی را که جویت و جویت
و تیرت نباشد بکند نسبت کرده کید می بگویند کید با اول مکتور و با معروف
سرد باشد و انرا کوک میزن گویند کید با اول مکتور و با معروف و از و مفتوح و جل
گویند که مصفی و کتاب را بر زیر آن نهاده خوانند کیر تک با اول مکتور و با معروف نام
قصد است حکیم انوری فرماید به جند اکیر قاصی کیر تک و که در در سنگ خاراسک کلال
و تعبیل منظوم ساخته کسی که خاطری سبب بر بخاند زعفر عفت نری تا با و عفت
او رنگ و رنگ و تاز در خانه تناسل او شکسته باد و بگوایل قاصی کیر تک لیر و با اول مکتور
و با با معروف و از و مضموم و از و معروف نام یکی از پهلوانان ایرانی بوده کیر این
با اول مکتور و با با معروف معنی خدا باشد و انرا کیر این نیز گویند و سترکی و و بلوغه خوانند
و دوم و زسان شعر المعنی غزله مرقوم است و ان لویی از اصلاح باشد که در روز

پوشنده کعبه با اول مسور و با معروف بنون مفتوح مقوره را گویند این پنج و یکست
 اول مفتوح بتالی رده لام مفتوح بنون زده نیل را گویند لیکن بر ویست نام کلیت کار
 میان اب روید و ان کبود رنگ باشد و گاه سرخ و گاه سفید و اندرون ان نزد چوین
 سیر اعظم طلوع نماید لشکف حکیم فطران نظم نموده ه بی دارم جو ماه نو بر مرغ کرد و اندر
 دلی دارم جو لیو بر میان اسب سر و اندر لیر دبا اول مسور و با مجهول و با و دال سر و
 ساکن عراره را گویند نیزه با اول مسور و با معروف و معنی دار و اول میخته باشد
 و نیز دین معنی یا میخس باشد دوم دست افزاری را گویند لیکن در انجا نیست کوی کور
 چهار از میان سنگها بر وید و بوی میگویند و طبع ان کرم و خشک باشد و انرا بتالی
 و سنج خوانند لیکن با اول مسور و با مجهول نامیست نامهای سیر اعظم حکیم الموری فرمایند
 ای بنای مهدوی در اندازم اوده نگران می که زرشک در لیو شش بر اید لیکن گاه
 اول مسور و با مجهول و با معروف و لام مضموم بنون زده و گاه عجمی سر و باشد
 بسید با اول مفتوح و با اول مسور و با بتالی مجهول معنی خاییدن و جایدن باشد
 مسعود سعد سلمان نظم نموده ه مسعود سعد سلمان خید لی که از چه فایده در ارمی لیست
 فصل بیستم یا اول مفتوح سه معنی دارد اول کلاب است حکیم فردوسی فرماید ه ببال
 شرب از کران تا کران بر اند و مشک از می و زعفران دوم شراب انوری باشد
 خواج حافظ فرماید ه کب از ترشح می پاک کن ز پر خد که خاطر هم از ان که میوش
 سیوم پیاله شرب را نامند حکیم خاقانی فرماید ه کی می بد و کنج شایگان ده در غم دل را
 یکان خراش میان بادل مسور چهار معنی دارد اول معروف است از انباری و سطح
 دوم کمر طراشند این دو معنی را مولانا کاتبی نظم آورده ه بی که باع پر از گل بود و بیست
 کل چو کلب از یکشاید میان باغ میان سیوم علاف کار و دهنج و شمشیر و مانند لغز
 گویند مولوی معنوی فرماید ه چون نه مانم گرفت خور نری پیچو شمشیر و در میان کرم
 مسعود سعد سلمان گوید ه شاهی که زرشک او را دولت بود و لعلی نهایی که تیج او را دولت
 نو در میان چهارم همیان بود سراج الدین سکر می نظم نموده ه رری که روی می از بحر

او زند شیب در روز نهم من جمله در یکم کن میان بکنند میان سیرای نام از نوعی انکسور
 باشد شیب با اول کسور و با معروف میل این باشد که سنگ تراشان بدان سنگ
 ز تر نشند و بشکافند امیر چند فرماید سینه ام باز شد جوتین سنگ کان جگر جو
 یا قوت ز بدن کم شد هم او گوید به میتن صاحب بزن بنیاد خاکی را که مکررون
 توانی حبس بنیاد چارگان سخت با اول کسور شاشیدن و لول کردن شده و اینرا
 میزدن نیز گویند خواه عمید بوی است به پلنگ بحر چون زده پنج بر من چو خوش از
 بام بر من میخت ایام سبک با اول کسور و با مجهول و خا و مفتوح و نقل بود حدس لار
 زبان پزوا گویند حکیم خاقانی فرماید به افاق از جرم خود هم قرص هم الشش هم طبع
 و هم جوان در هم میدهند سارا آمده میردک با اول کسور و با معروف و در کسور هم
 لود او معروف می رسد نیز با اول کسور و با مجهول چهار معنی دارد اول همان
 باشد و نیز این شخصی بود که همان کند شمشیر مخفی است به لجام نعمت تو با و میران
 کرم و بخوان جو تو صاحب دکان و شان نیز دوم نیز را گویند خواه عمید بوی است
 هم منظر خلق بعضی ادب حکمت و نیز حب و عید و بهتان شد سیوم کرسی
 باشد که بر بالایی ان طعام کشند و بکسی دیگر نشسته ان طعام را بخورند چهارم باشد
 و گویند نیز با اول و ثانی مفتوح بر ان مفتوح زده مجلس شراب و عشرت بهالی بود
 انرا ایزم نیز خوانند او ستاد فرخی بقید نظم آورده به ای میر داندون هزار افرویدون
 و یی خیزد اندرون هزار بهمن هم او گوید به اندر بر دست تپاه تو کرد کار و نذر و
 بولیشین جان لواه تو و با اول کسور و با مجهول و ز ان مفتوح معنی شاشیده آمده هم
 او ستاد فرخی نظم نموده به کسی که مرکب چند باشد از کشتن پر میرد و زیم بیت شمشیر است
 خود میرد و نیز این مصداق است و به میری یعنی شاشی بوریهای جامی است به
 و خواتین میری از بیم چو خوش هر که که چون پلنگ را ایم بخورده می زده کسی را گویند
 که کسی است خوردن شراب هیچ چه تواند خورد و انرا شراب زده نیز گویند و نوی
 معنوی فرماید به ای تو میفرماید حکم هم سنی و هم می زده استقبای بهیده چون میری ای

ند که بر مبنی با اول کسور و یا مجهول معیشتی باشد و اثراتی در موی بر موی باشد
 با اول کسور و یا مجهول نام کیا بی است که اثراتی از می حی العالم باشد و شیخ با اول
 کسور و یا مجهول نام نجاریست که در ایام زیارتان بر روی جوانید و انداختن بود
 که هوای مناسب باشد بر زمین و روی شود که اطراف تیره کرده اند و اثرات من و مانع و
 نار من و فرم نیز خوانند و بعضی گویند که اگر باشد میک با اول مفتوح بتالی زده و کاف مخفی
 ملخ را گویند و با اول و تالی مفتوح نام نصب است پسند با اول مفتوح بتالی زده نام صفت
 از مصافحت غرین سیر با بر دویم مضموم و با بر دو و با معروف و با و مفتوح و مفتوح
 بنیز باشد عمر خایم است و اینها که سیر عقل و تیر شد و در جزئی است و نیست تا شد
 اگر با چیری تو اب انکو کرین و کین یخیزان خوره نمیشدند مینا با اول کسور و با معروف
 چهار معنی دارد اول انگیز باشد سلطان ابو سعید ابوالخیر فرماید من دوش کردم و
 میتا تا به شود آن دوشم با دامن از دیده بدخواه ترا چشم کشید در دیده بدخواه ترا
 با دامن دوم اکینه ایوان باشد که شیشه بیا قوت و زمره و دیگر جوابها سازند و
 اثر از طلا و لفره چهار بر بند و لغایت خوش آمده شود حکیم الفری فرماید به این
 نیست بسی که اثر لاله و خونه کوی ابو بره میباشم سجاده لب است و سیوم کینیا را گویند
 مولوی معنوی فرماید نه نا و را کیزی که زاوی نیم تاب و بر طلا میزد و بگردش و غتاب
 با العجب کسی که عمل است بدین خاصیت را بر زحل و هم او فرماید کینیا داری که
 کنی و کرجو جوی چون بود نیش کنی و اینچنین مینا که با کار است و اینچنین اکثر هم اسرار
 است و چهارم نام قلعه است که مابین لار و هر مرز واقع است مینا با اول کسور و یا
 معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول هشت را گویند شیخ نظامی فرماید
 یکی مجلس است از رودی که سینور سرش بر آورد و خوی حکیم سدی است
 کتابی یکی شیش بازند شور که اندر مینو بران جشن جور و دوم بمعنی مینا آمده یعنی اکینه
 از دقایق غیر و نشاهی مرقوم شده تمامی دایره کان بر جنت و خود یک تیر شری
 مرفوع زده و در آن دور از افق بر چرخ میو و سیوم زمره باشد شیخ نظامی است

ز بهر جد و از منسوبین و در قهاوند در عبا و بین منیر با اول مکی و با محمود موی را گویند
 بود بهای جامی رست به دو دست تو شل به دو گوش تو کز دو چشم تو بی نور و موی به
 پنهان با اول مفتوح ثانی زده و با مفتوح خان را گویند حکیم فردوسی رست به زهر کبی
 با هم بود را بر انداختم منیر و دو دود حکیم سیدی رست به چواید بر منیر و خانه
 خویش منیر دشمن بصد لایه همان خوش فصل خون نیا با اول مکی و جد بود یعنی پدر
 شمش فخری گفته به نحای بنده بکاکن که افاضل عصر تو کرده و پدر کرده است جد و نیا
 حکیم فردوسی فرماید به بنیزه که خون نارا کست به سر و کز نباشد نرا گوش رست
 نیا رست با اول مفتوح و را مفتوح همین زده عجمی تو است باشد نیا با اول مکی
 حاجت باشد و نیازمند حاجت مندر را گویند حکیم فردوسی فرماید به ز اسپان و
 مردان ارکسته که ایران سپردند با خود بسته چو یکسر موی با فرستند باز من از
 جنگ توران شوم بی و در فرنگ محمد مند و شاه یعنی درست و محط و شره و در
 و طاعت خورون طعام مرقوم شده و العلم عند الله نیاز ارم یعنی از زده شوم شیخ
 سعدی فرماید به تا توانم دولت بدست ارم و در نیاز ارم و نیاز ارم و بمعنی نیاز ارم
 ترا هم میشود باری با اول مکی و محبوب مطلوب را گویند بخاری گوید به دلم خسته است نان
 ای نیازی که روزی نیازی تو از ناز باری حکیم سعدی گفته به نیست جرات
 نیاز که اصل نیازی یعنی تا اورش چون جان نباری تو کر کالی رست به بد و گفت
 ای نیازی باز و ای که از نیدی نداری هیچ بایه شوم طایفه است از افعالیان نیاکان
 ایجاد را گویند حکیم فردوسی فرماید به بکنج نیاکان نهاد آنچه خواست و زان پیش بود
 یکماه رست نیاکش با اول مکی و فرس و دعا بود از روی نضر و زاری احمیر و
 در صفت انز و افروخته به کشته از اندیشه عالم بری روی نهادم به بنالشگری
 بنیر با اول مفتوح ثانی زده و دلال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را
 ز کبر و داند فرنگ نیز خوانند و نیازی کالوس و بستر تالی حریحون خوانند و بعضی
 گفته اند که نیدلان باشد منیر با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح نام پدر شام است

و انرا نیریم و نریمان نیز خوانند حکیم از زنی فرمایدست تو این بادشاهی که زنده بودی
 زمین تو من دادی مرا شام نیرم حکیم سوزی نظم نموده سه سیم بهمت جاتم بدما بهمت
 قارن سه سیم با فریدون و نیردی نیرم هیچ و نیرنگ با اول کشور دانا معروف و راز
 مفتوح خون زده در هر دو لغت و در لغت اول حکم و در لغت ثانی با کاف عجمی که در
 و سحر و افسون باشد مثال حکیم خاقانی فرماید سه در عمره جاویدی باو نیرنگ و نیرنگ
 بین سه در طبع خاقانی کنون سودای کونا کنون بود سه در سرف سفوده نظم نموده سه در
 دین حور و نیرم در نیرنگ در چشمه شرح کج و م چون خرچک بر نیر علم کج و کوه نیرنگ
 در دلق کج و کج و نیرنگ نیر و با اول کشور دانا معروف و راز و موت باشد هیچ نظای
 نظم نموده سه سکندر که برای تدبیر بود سه نیردی دولت جهانگیر بود کمان اسمعیل فرما
 سه سایه ات که مرا دینیر و تیغ خورشید در نیام کم نیر و با اول مفتوح ثانی زده بود
 باشد خواجه عمید یوکی راست سه وصول موکب میمون و موسی و نیر و نیر مجتبه باد برانام پهلوی
 کین نوز بعون این و چون مبارکت باد انا با وج دولت مستند برارین نوز و نیر سیاهی
 با اول مفتوح ثانی زده سیاهی شکر باشد و ان قسم دوم است از قسم طوایف انسان
 که جمشید قرا زاده و مثال ان در ذیل لغت کالنوری در فصل کاف از باب الف مرسوم
 میشد با اول کشور و یا مجهول بمعنی نیسان باشد مولانا ی مطهر در صفت است گفته سه
 میناست اینجا که به میند بر دی سنگ نیسان پای مورسبهای بار است میشکست
 با اول کشور و یا مجهول قرضدار را گویند بنف با اول کشور و یا مجهول قرضدار مفتوح و یا محفی
 سه معنی دارد اول بند از اردو شلوار بود چپا که این بیت ایسر و مستغاف و کیر و
 مردم از سهوت اماده زدن کره نیر بر و ناده زدن و آنچه در میان مردم متعارفست از
 ایزار و شلوار جایی را گویند که از ان بند بکنند را بند دوم نیر باشد شیخ نظامی نظم نموده
 سه بسی تا فیه مکرده باز نیر نیر بسی خامه و لنوار سیوم کوپست را گویند و در بعضی از
 فرنگها بمعنی پوستین مرقوم است بسرف سفوده نظم نموده سه سبک مالش نوز و لغت
 باید که دلش را نریم تر از نیر و یا به نیرک با اول کشور و معنی از با اول معروفست

و کوه استین باشد و انرا همین و نیمه نیز خوانند سیوم لنگ که تاه قدر انامند و بدست
 مسند کوچک گویند نیم راست پرده است از موسیقی امیر حسن و فرموده به گفتن از ان
 قول که قوال است گفت کبی است کبی تیم است چهره زرد و معنی دارد اول و لایتان
 باشد در عجایب البلدان مرکز است که چون حضرت سلیمان علی بنیاد علیه السلام
 با نجا رسید زمین انرا برابر دهنه دیوان را فرمود که خاک زبر کشند و در نیم روز خاک
 زبر کردند لهذا بنیم و ز موسوم گشت و بعضی گفته اند که خسرو چین در انجا نیم و شکرگاه
 کرده بود انرا باین نام خوانند و العلم عند الله شیخ احمد عراقی در حجت الاسلام محمد علی
 نظم نموده به مانند سحری پنج حکم سیاه باد تا فقر کرد و نبوت ملک سحر نام یافت جان
 من خوار ذوق نیم شب جد ملک نیم و زیکیو نیم دوم نام پرده است از موسیقی
 که باز به صفت است شیخ نظامی در صفت بازید گوید چه کفنی نیم و زان مجلس لغو
 خرد بخود شدی تا نیمه و ز نمکاه دوم معنی دارد اول معروف است دوم مرد و در
 گویند کمال اسمعیل را گوید به خوش بود جان و جان من خوشتر خاصه چون است نمکاه
 است از حیرت و نظم نموده به دراز نعلش بدج نکباری و مدار و نشین تغزل نمکاه
 نیم لنگ بالام مفتوح دو معنی دارد اول قربانرا گویند که در میان ان که انرا نیمه شیخ نظامی
 نظم نموده به همه ساز شکریه ترتیب حکم برادر است از حقیقت نیم لنگ و حکیم قطران
 فرماید به لنگ کرد پای دشمن تمام چون برو حکم بار و دوست سویی لنگ و سیوم
 معنی خوب در عباد خوش و رعنا و زیبا باشد حکیم سوزی در سجا گفته به زان کبر خرم
 بشکم بریمیزند که کیشش قومی سراده تو جزو نیم لنگ نیم او گوید به از دمان تو که گفتن جو
 شگفت اید مرد این غزلهای سرود و چه نیم لنگ تو عیور با اول کشور و با معروف و نیم
 مضموم و در معروف است تناسبی باشد حکیم سوزی فرماید به کون عد و در اربع باشد
 از ان کیز با و تمیور من عدوشش گرفتار نیم او گوید به از سر تهور بر کز کجا بریدن شود عشق
 بر سر کن فروشی مهر بر کون پاره چون سایشی ساغری به سازم از تهور از سر تهور با
 شواره بنده سازه نیوی با اول کشور و با معروف و معنی دارد اول بر سر نیم

قصه موصول را گویند و دوم منکر باشد و این را بتاری زنده خوانند و تجدید یا اخیر نیز در آن
 است و این با اول مکتور و با معروف نامخواه را گویند و این را العجواره و معجولان در
 و حوالی نیز خوانند و بر این هندی احوال گویند بسید علی رازی گفته به درم بسکه
 مناسبتشید شکم او را بنابر شد نیو با اول مکتور و یا مجهول و معنی دارد اول کرده
 و شجاع و بهادر باشد استاد فرخی نظم نموده و ستم از بسته تو بودی و رشتی
 سبیل ساختن ستم نیو از اندک حکیم سدی فرماید چه از با و سکران که انبار شد
 سخن برک برد و چو گلزار شد بیل نیو را که بدر ماه شد شفته از باغ این بارگاه دوم
 ناو دکن تو و حکیم سنائی منظوم ساخته پیراه سوی پیران دو کوس حوتی چو گنی از
 خردن سر غریو نیو را با اول مکتور و یا مجهول خوی باشد که نان را بدان بهر سازند
 و این را خوج و خوج و کرده نیز خوانند نویسه با اول مکتور و یا مجهول مضموم ان باشد که
 دو کوس با هم سخن کنند شخصی لبس دریا دیوار کوشش انداخته ان سخنان را بشنود و بواسطه
 آکینه بی بجای گویند گفت بگوید و این را بتاری اسراق سمع گویند نویسد با اول مکتور
 و ثانی مضموم و معنی دارد اول شنیدن بود مثال سخن این بین کوشش تو که شود
 شود آکنده صدق دارد منظوم حکیم سوزنی نظم نموده لفظ شیرین در هر که نوشت محبت
 تلخی کوشش اندر شیرین کند و نویشتانی بمعنی شنوا آمده دوم بمعنی حسن و طبعین باشد
 مجد بهر بقید نظم آورده اید از سایش ازین کتب اخراج طلب گوهر خوشدلی از کینه
 دوران طلب منافا بنوزم سر زده بحری نبوشش موس در و زوم افعی و سخنان طلب
 نیو با اول مکتور و یا مجهول ناله و افغان شده او ستاد و روی گفته به کوشش تو
 مثال و نه برود و سرود بشنوی نیو حرون را فصل و او وی با اول مفتوح به معنی
 دارد اول بمعنی او باشد دوم بمعنی وای آمده شاعر این برد و معنی را بنظم آورده
 که بر دوزخ خبر که رساند بکوشش می کا خرازین شیوه تا بخند حرا درین مارکی
 یا و میکنی نه ز من شاد میکنی همه بیدار میکنی و می ازین شوخی تو دی سیوم مقدار و چنانچه
 اگر ترا عتی صد مقدار آنچه کارشته باشد غله دهد گویند صد و می غله داده اگر وی شود و می

دو مثل خرید و حاصل کند گویند که وی کفایت نموده حکیم نیز برای بقیست نامی گفته
 اگر صالح و کفایت بر مطرب خوشیوم من گویم که کوفشان و زنا نسیان و وی در اول
 مضموم کلمه البیت که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گویند بحیرت گفت زالی موع
 زنی که وی جان جان و در جان مادر و پیرا با اول کشور و با معروف یعنی کم شده باشد
 شمش فخری منظوم ساخته چونسل او میان باد و دولت باقی چه شخص ابرمان است
 ویرا ویرا با اول کشور و با معروف چهار معنی دارد اول حاضر و حفظ و امر از بر سر گویند
 استاد عنصری فرماید چه بر تابد کس از بزرگ نیست او یک که بهشت نیز کی سیاه اندر و
 مجدالدین بکر بقید نظم آورده چه افتاد ای ویران مر شمارا که سده یکبار زبان جان
 سن او ویران دوم فهم و ادراک باشد حکیم ناصر خسرو فرماید خوش خوش فرو باید خواست
 روزگار و موسی زانرا تو ای مخبر نیز زین بد کیش خد و زین پس دروغ او و مینوش اگر
 بوش و نصیری و بترویش سیوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی فرماید ای جوان هر چرخ
 پیر میباش باز و درانش در زخیر میباش پاپرون شور چرخ چون مروان و زنه ببادی
 دودی ویر میباش چهارم نام و بیت از مصافات از دلیل و بابا و مجهول معقول و حق
 گویند ویر با اول مفتوح ثانی زده و را و مفتوح درختی را گویند که ساقی بدست باشد
 بز زمین من شود یا کجوب و یا بدخت و انثال این سجدیده بالا رود و مانند شارب حلیه
 و کد و عشق بجان زیر و دیزه با اول کشور و یا مجهول معنی اطلاق می یابد اول
 معنی خصوص بود حکیم فردوسی فرماید به ز بر همه باد خا تا من و زده بود که حدش
 بود و ز بود و دوم معنی خاص بود حکیم سعدی است به حد و سی تره که زنده
 غلافش ز دنیا بکارش که بر سیوم حاضر گویند مینو چری نموده به باغ و مرکب
 دیزه و با قدر کو بری با چاره ز رشادی بالغ امنی این بر سه بیت نزدیک است
 دیک با اول و با معروف کلمه باشد که چون از حیرتی لغوت نمایند گویند و با مجهول
 کای و کک استعمال کنند و دیک کلمه سر جمیت که معنی خوشن آمده صد و یک که کلمه
 غداست حکیم فردوسی گفته سخن کردن و گفتار یک گفتار و تبه با چنانست که

و در بعضی از غیر فکته این را از یک کلمه یا از غیر منقوطه صیغی نموده اند و این با اول کسور و با معرفه
 نظیر باشد شمش مخفی فرماید از چو خوشبختی چشم چون فزاید دره بر مهر کی بیاید و این
 و با اول مفتوح ثانی زده در عربی یعنی وای بود و کلمه بفتح دوم افسوس باشد سیوم نام
 و ادیست در وزن چهارم بلاکت است و بدان با اول کسور و با مجهول بمعنی ناله بود
 یعنی کار ناپیوسته که اول و آخر کنند و میان بگذارند وید با اول کسور و با از بلند باشد
 حکیم فردوسی فرماید نه بکن نیزه زد بر کمرگاه و می نه از پیش کون کرد بر زرد روی
 چهره خروشان یکی دیده کرده نو کفتی بزیاد دشت نبرد مجد مگر گفته به باز و الی حکیم منطق
 طبرستان موسی را زوید زاع دم با اول کسور و با معرفه کلام باشد که بر زرد کچک
 بماند و این اسم کل نیز خوانند حکیم توری رست به برای خود را کردم ستانه زرین
 بسقف خانه بدر بر بندیده که کل و نیم درین با اول کسور و با مجهول و نون مفتوح بمعنی رنگ
 و نون آمده و انرا فام دوام نیر گویند و نیز با اول کسور و با معرفه و نون مفتوح
 بدان زده بمعنی غنیمت آمده حکیم سوری فرماید به یکی بسر که اگر کس را بر بندیده بود و نخواهد
 که نوبده تعمیر و بکشد با اول کسور و با مجهول و نون مفتوح نافه مشک باشد
 با اول مفتوح و ثانی مضموم و در مجهول غروسی را گویند و انرا به نیر خوانند فصل بی
 با اول مفتوح بمعنی دارد و اول لغت دری و هندی بر دو بمعنی بهشت آمده مولوی مخمور
 فرموده به کفت یارب متر اخصان بی اند که مبارک دعوت و فرخ پی اند حکیم سوری
 فرموده به بیم ریل یکی نیک سپندان که به بدیدی اندر از چند اغم و کلام باشد که بخت اکامیدن
 از روی تجدید و توفیق گویند حکیم توری فرموده به خوشتر در بطرت جلو کلام در جهان است اما کفت
 که خوشتر از چو کنی رسوا می یابد با اول مفتوح ثانی الف کشیده و شین مفتوح و با می مخفی و با می
 را گویند که بدل تنگ بین سب و یا بر پشت بار دارند حکیم خاقانی رست به بساخته
 نایب و ان خود رنگ بر است فلک بیاسه تنگ میان با اول مفتوح و دو معنی دارد اول
 بیابان خجسته و دومی بازو بود و دوم لامیت جانان و طایفان باشد و با دشام میان
 طایفه نامند این جمع بر پیشین بی آمده مثل که با غنیمت جمع کرده اند و این معنای

آمده هیچ با اول کسور و یا مجهول در معنی اطلاق می نماید اول بمعنی معدوم و این
 معروف است دوم بمعنی قلیل آمده و اندک میجوهری است که در هیچ سخن گویم یا بگوید
 بشکر خوشتر صد کوزه بدل گیری صد اشک فروباری هیچ با اول مفتوح است
 تند و تیز و چنده را گویند و از ابتیازی طم خوانند مسمی فخری گوید که دام پاره نبرد
 گرانما تائب بوقت آنکه شود شش سوار بر هیچ است و نظم نموده که در عشقت
 بدی از تعب فلک هیچی با درسی دشتی میرا اول کسور و یا معروف است
 امیر معری فرموده است در هر کوه که در هیچ نوحه اند نیزار شود سر از نذر و پازند و نیزان
 علمی اهل نذر غلار گویند میرا کفایان مخادم التشر را گویند حکیم فردوسی فرماید بریده
 زبانت ز شمشیر بد لبست سوخت ز آتش میرا میرند یعنی از القاب کستایب است
 و معنی این عابد بود میرا اول کسور و یا معروف است بابت باشد و آنکه کجا خطی
 و می نویسد غلط محض است چه این لغت پارسی است در کلام پارسی جانیاده
 بیش با اول کسور و یا مجهول در معنی دارد اول بمعنی هیچ آمده زندهیل احمد جامی
 نوراله مرقدہ نظم نموده است هر که آمد هر که آید بگذرد این جهان محنت سراسی نیست
 دیگران رفتند ما هم میریم کیست کورا منزل در پیش نیست احمد جامی ترانید
 آخرت را پیش دنیا پیش نیست دوم یافته باشد از کنان که اکثر و اغلب در ملک کرات
 و سند یافته سیوم کا و این را گویند و از اراج و نجف نیز گویند میرا اول مفتوح
 ثانی زده و کاف عجمی مفتوح است کیمیت رنگ را گویند با اول مفتوح ثانی زده
 و لام مفتوح و و مجهول و یا معروف کردباری را گویند و از اجاء معراری و
 بیلو و هولک نیز خوانند میرا اول کسور و یا معروف دوم معنی دارد اول بمعنی زمین
 باشد دوم کلمه ایست که بجهت ناکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری
 فرماید چون رکاب تو گران کرد و غمان تو سبک زود میدان ای شباهت
 انجم میدان فلک قابل نگره فتح از آسمان گوید که بین انتقال ای حیدر ثانی
 که النصر ملک و در عربی سیلاب را گویند حکیم سنایی فرموده است تو هم می

به حکم دمان دمان زبان از جوهر ترنس و دیده پیچین مکن چون با اول مفتوح دمانی
 مضموم دو او معروف شتر را گویند حکیم نام خشنه و بقیه نظم او روزه مع مرکب مشو
 بیون علم و ادب را نه طبع سخن سخن من غمان مہار بہت در بار نہ مرتب کشت
 این فرہنگ نامی بنام شاہ جم جاہ جہانگیر جو بہم سال تارکش خرد گفت نہ ہی ہنگ
 نور الدین جہانگیر نظم مطلبش سخت چون کہ در کان ماخذش سہل چون ہوا از جان
 تبعالی کران تلفظ سبک چون عروس بر سر شترنگ از مغالی و لفظ ہا مرغوب
 از یوسفی از درون بیرون خوب تلخ و شیرین چومی بطعم و اثر یا چو شتام یار و پند
 پند این کہ از امباد تا محشر جلد و جہل نخل قیمت کر قیمت کر خرد کند عالم معارف
 کند کم از دو درم کس گفت ایچین سخن جہان ور کسنی گفت کو بیار و بخوان
 زین نظم ہرچہ در جہان سخن است کہ یکی در ہزار از ان من است نظم این سخن کرد
 سخن شدہ مازہ افتاد بہر دیار از وادازہ جلد سبب دادیم فیروزہ چہرہ
 و زانفہ رستہای جو شیرازہ با نام رسید

بسم الله الرحمن الرحيم

خاتمه متکبرین و در اول متکبرین است و اصطلاحات و استعارات و العنجلوه العناب
 انش زک و اب انش زک ای اب انش غلاب اوز اساداب از غوان و اب بشکری این
 کنیت از دو معنی است اول کنیه از می لعل خام است حکیم خاقانی بقیه نظم آورده است که بادی کریم
 بر من بکیر جانان من خون خورم عاده من غم گشتم من غم زدن اب نوره اساز انسان همی پرسم که
 اب بک کزیده مشیر سید اوز و دوم کنایت از اشک خوین باشد اب انش زده کن به اشک
 بود حکیم خاقانی فرماید اب انش کزیده رود سوی دمان شکمهای نفس از موج شر بر بندم
 اب انش شدن کن به از انشوب بعد از امنیت باشد اب باده زک کن به از اشک خوین باشد
 اب از بکر خشدین کن به از عطا کردن است اب بر انش زدن کن به از فرد ثانی ناسکین
 و اذن فتنه و انشوبست مولوی مستوی فرماید به هفت اخترا اب را که خاکبان خون منوره
 همات بر انش زغم هم داشت از انشکرم بابا فغانی است ای بر انش دل با بکس نزد به خندیش
 عود بکانه سوختیم اب بر زشتی کن به از فریب و اذن باشد شیخ نظامی فرماید به بجای خشد
 عفا دلیر که الی توان منهنش اورا بر آت سید کن به از شین باشد و انزال اب خنک نر خواست
 خواج غمبه لکمی گفته است انش نیر در اب سینه فلن بکوه از باده کرده غم خشن اب بی کام
 حوزون کن به از مطلق العنان و محلی بالطبع بود است مولانا طوسی بقیه نظم آورده است
 خوش نو که برین و باد و انش کرده به با بنجی سم نرمی کامش دوده چون امل ارادت بکفایت
 باده عنان هر چند که اب بی کامش دوده اب بی کران کن به از کواکب بود حکیم خاقانی را

به هیچ است که گشت اختر از انش زده اب بیکر از انات تیغ کنایه از دو خبر است اول کتاب
 از شراب است دوم کنایه از سرشک چشم عاشق بهر بانشه و از انشک تیغ نیز گویند انات خراب
 کنایه از شراب است انات خشک کنایه از بشینه بود و ان رات بسته نیز خوانند از های بمان
 رفوم شده بود انش لال افتاد اشک دم از انش ترزد و ان خشک حکیم خافانی بقیه
 نظم آورده است نو بر هیچ کهن حبت بخر جام می حامد ز اب خشک انش در شکم ان خفته
 کنایه از دو خبر است اول کنایه از تیغ و زار باشد دوم کنایه از سمیخ بود ابرار کنایه از صاحب
 سامان و خداوند مال باشد ان در جگر زار و زاده در جگر زار کنایه از مخلص و فقیر باشد
 این سخن راست است در جگر که مرا از انش خراب نمائند لیک بچست کعب را در نو بر ان
 کمال اسبیل نظم نموده است ان بر کنه را که نبود ان در جگر زار و زاده از انش زرخوان
 سگرات در جوی کنایه از اقبال و دولت و محبت بود ان در جوی زار و داب در دیده زار
 کنایه از انست که شرم و حیاء از داب در جوی زار کردن کنایه از دخلی کار بر بدن باشد ان
 در دمان سودن و اب در دمان کو فتن کنایه از کار عبودیت کردن و ترکب بمری شدن بود
 که نتواند داشته باشد حکیم نام خسر و فرامی بی علم دین می چه داری در دمان اب خبر حرا
 مولوی حسنی است در دمان بمان سپهر چاب می که بدین جوانان نباید زلاله نماید
 ان رفیق داب رنج کنایه از بی عزت شدن است روشن کنایه از دلجو و درون بود
 حکیم خافانی نظم نموده است نزد بزرگان مائت کسی روشن است کتاب زبسی بخورد بصفت
 سیات زده کنایه از بشینه خانه بود بجهت عزت معانی مغلی که بدین در انتظار خیال نو
 مغلی شب در روز درون خانه دل زار است دیده اب زده است خواجہ حافظ شیرازی است
 در سرای صفای دفته است اب زده بشینه بید و ملای بشیخ و شاب زده اب بیکر
 کنایه از کسی بود که بظاهر خود سادگی فعل نماید و در باطن بچنان باشد حکیم خافانی است
 بامکان اب بیکر و بایشان باب بی اب تر که گنند مولانا طهوری بقیه نظم آورده
 کو داکری جو نیز که شمشیر کوبیده و ز سبایه دوری ظل العرش کوبیده گنند از دات گاه راجه
 زیر تیغ زنی هم کات ز بیکر انش کوبیده اب سیاه و اب سیه کنایه از شراب باشد اخیر سر و در

هم گفته است که به حوزة حیات گشت دست و گشت جو بگریزد بیفتد دست او بشدن کند
 از دو چیز است اول کتاب از شرمند شدن است دوم کتاب از خفتن عزت و ایمنی و در
 شدن و رونق یافتن است شناس کتاب از دو چیز است اول کتاب از حقیقت شناسی و
 فاعده و این بود بیفایانگی است به زبردت و کار که از این بهین پیش
 صفات از آن است شناسان مطیع دوم کتاب از شخصی باشد بجای کرکشی بر آید و اصلاح
 و فسادات در یا خیر و در می الهی نیست بودی منظوم ساخته به بنزدات شناسان امکان
 طبع و روح که از علم بود و طبع که از شناسان است فشرده و بیا به کسور کتاب از شرمند و خردمند
 و بیال بود و بکینه و انشال این به شناسان است به کسور کتاب از شرمند و خردمند
 از به نای می جویم مکن کم التشنس سبب باب کشده است که کتاب از شخصی باشد که مردم از آید
 نان او نفع نگیرد مولوی محضی فرماید به نای صانع بصورت به شرمند و سر بر بندش از جهل انعم
 مرزا از برای این است چون خصمش شد نشان کور و اب کور ایشان به نای کور و دن کتاب از درنگ
 تا کردن باشد شیخ نظامی فرماید به جو پر خون شدن است زکی به کرد و بخوردش جوانی و ای بخورد
 اینوسی شاخ کتاب از دستای باشد حکیم خاقانی است به آن اینوسی شاخ بن مارمگم سوراخ بنی
 افشوروی کسناخ بن لب بر لب پدید آمده است و کل کتاب از بدین وجود باشد شیخ سعدی فرماید
 حکیم است کل است این وجود در حانی به بن کمال باشد جمال الثانی است که درش کن به از جادری
 نبرد و خوش رفتار باشد حکیم از انی گفته است که درش کسی که چاکلی هنگام مکن نعل سخت او از
 خاک نرم نه نگوید خبرات کرده و اب کون کتاب از فلک باشد شیخ نظامی در صفت مولی گفته
 به میر برانی خلق به نور و بر او و زانی است کرده کرد التشنس روز و التشنس سیاه بیان کتاب از
 افتاب است شیخ نظامی به که چون التشنس روز و التشنس که شدت پیر از او و شدت کتبه و دگشت
 التشنس است پر و کتاب از تیغ ابرار باشد التشنس کتاب از زرب باشد حکیم خاقانی است به التشنس
 سبب کتاب از کار و کار فرمای تو زرب است التشنس به کتاب از دو چیز است اول کتاب از کسور و کل
 و انشال این باشد دوم کتاب از رونق و رواج بود التشنس بی دو و کتاب از سه چیز است اول کتاب از
 افتاب بود دوم کتاب از نو غنای است سوم کتاب از زرب باشد التشنس بی زرب باشد کتاب از دو چیز است

اول کنایه از شراب باشد حکیم خاقانی نظم نموده است لبغالی ز خانه خانه آتش بی زبان به سینه بنمیدم
کنایه از فعل و با قوت و حقیق سرخ بود آتش پای کنایه از حله و محبت باشد امیر خسرو بقید نظم آورده
سه جنبه است که آتش پای گفته است بهلال فعل بر دین زای گفته آتش بر آب کنایه از دو چیز است
اول کنایه از می الکوری باشد دوم کنایه از آتش خونی و آتش غم و آتش تر و آتش سرد کنایه
از دو چیز است اول کنایه از شراب بود و چنانچه ساعی گفته است در این آب خشک آتش تر بماند و دیگری
گوید به معنی آتش زده در آب خشک نه عدم کنایه از آب موشق باشد آتش خور و آتش خورده کنایه
از سه چیز است اول کنایه از ظلم بود حکیم سنائی فرماید به بیرواتی ظلم ابراز به محبت بادشاه الشعراء
عدم کنایه از حرام خوار باشد سیوم کنایه از نشو و نما است آتش زبان و آتش سخن
کنایه از تیز زبان باشد سنج سعدی رست به سعدی آتش زبانی در محبت سوزان بود شمع به آتش
زمانی در نو کیر ایم نیست آتش فشرده کنایه از زربانند حکیم خاقانی فرماید به در محبت جز آتش فشرده
خاکی خار بکس مرده افشاده برام کنایه از مرجع عمل باشد آتش و آب کنایه از نفع و مشیر و امثال این باشد
آتش نهی کنایه از مشیر نهی بود آتشین بگر کنایه از دو چیز است اول کنایه از انقباض باشد دوم
کنایه از بیان و ششاهین بود آتشین مار کنایه از سه چیز است اول کنایه از آه باشد دوم کنایه از آه
آتش بود سیوم معنی است از آتش بازی که هر چهار دو و موشق کرده و از این شعر را ظاهر شود و بشکل
از حرب و حرب آخر کنایه از عیش و فراغی اظهر باشد حکیم خاقانی فرماید به تو سن سپهر فروری
که به محنت مایه فائده از حرب صفا به خا به پیش ازین به هم گوید به محنت خاقانی است طالب حرب بزرگ
چون سحر کو تو هست راه مرید برین اخو سنگین باطای مضموم کنایه از جای بود که انجاب و علف
در جهت محنت باشد حکیم خاقانی رست به معنی تو خاقانیا کعبه تو ایست شناخت ز آتش سنگین طلب
تو نیست بوم الحساب به هم گوید به رخس ترابر اخو سنگین روزگار بیکر کنایه از خیر و مشیر
استان بر خاستن کنایه از دو چیز است اول کنایه از خراب شدن بود حکیم خاقانی فرموده است
خار و یوار خانه روزی نشد بام شست و استان به خاست دوم کنایه از غلبه و جاه و دولت
باشد استان کردن کنایه از استان دنیا بود و از افلاک قمر نیز گویند استین استان و استین
فراخ کنایه از دو چیز است اول ترک کردن باشد صیغ اسفرنگی فرماید به صبح خیزان جو طایف

برافشاندند استین بر جهان برافشاندند استند گفته است مست می گوشت کرم چنانچه در بخشش دیدار
و درم نماند چون مست غش مرگ است راندند بر فرق دو کون استین افشاندند قدم کن به از زمین
کردن بود حکیم خاقانی فرموده است تا بهیچ علق در محرم قدسیان شوی خیزد و بهیچ استین ازین
برافتن استین بر جبین و استین بر زدن و استین مالیدن کن به از مسحه و میباشند کن به از
باشد همیشه با بی ر است به چو سبیل تو سر از بر کن به استین بر زدن و عنت بر کنش تو نم استین بر زدن بر
خسرو گفته است بگرد بر نه مالی استین بر زدن و امان به ندان گیر و بگرد بر نه استین بر کنه کشیدن کن به از غش
کردن باشد امیر خسرو فرماید به چو سخن بخواری شود عود خواهد بر حمت کنش استین بر کنه و نیز
تبر استین کنه به از کر به کنش و بقیه نظم آورده است در آن کویش از شمار سپید برورده
که دامن پاک هدای استین ترا در آن از سیمان نه استین کن به از عدم قوت میزد باشد مولانا
معنوی فرماید به خزاندم که از مستی جان من می زنداند اسکان از سیمان مشیخ نظامی گفته است
ملک الفاست از مستی جان بود که در چشم اسفارش سیمان بود اسکان از کجا و سیمان از کجا این
مثل در حکلی گوید که شخصی سخن نادر بر او گوید مولوی معنوی گفته است و لا اله الا الله میزدند مثل شیشه
که اسکان از کجا است سیمان از کجا اسکان سوراخ شیشه کن به از دافع عطا و دفع شدن است
مولانا غفوری راست است به هیچ سوراخی نخواهد گشت نفق اسکان که بر کاهی رجب شاد مالی بر کنش
بخش کن به از است که از برای از در کسی مقصد می سازند مولانا غفوری نظم نموده است که است
لبسین نمی آید از من که تو فلک می رنگین هر روز اسپیدی بگرم آفتاب بر دیوار رفیق و آفتاب فرو کرده
رفیق و آفتاب سر کوته و آفتاب سر کوته کن به از زوال عمر و دولت باشد امیر خسرو فرماید به
ماه من بر خورشید هر چه بر بام که آفتاب من بچاره بر دیوار انداخته آفتاب کل زود کن کن به از
ندان صاحب امری بود که در غایت ظهور باشد حکیم انوری راست است خرد زان طیره گشت الحق می گفت
که من هم بگو صواب جای کل خورشید انداختی آفتاب در کن به از مردم بهیچ خیزد و البته که نشی
کن به از که باشد الموده دامن کن به از کن به از کار و خاسی و عامی بود خواج حافظ فرماید به که من
الموده دامن کن به از زمان هر عالم که او عصمت دوست اند کن به از بهیچ و بطیعه بود امیر خسرو
نظم نموده است بار و در شعی مجلس خاص که در آن فی البدی و که فاضل که گفته است و اند که

مردی مشهوره شعبده این جان و این جان و این جگر کن به از درخت و سختی کش و لاد و لود و این
خای و این رک و این رک کن به از سب پرور باشد و از لاد خانیز گویند و لود درک هم خوانند
این سرد کوختن کتاب از کردن کاری است که فایده که شمع بران قریب کرد و مولوی معنوی فرمای
سه ذوق روی پرستی من که بعد فتنه که شست نگفت پس میزد و گفتش از بند که شست نپوش
چون است ضم بنده و عاشق را این سرد و کوی که می از بند که شست این کرسی کن به که سینه
بود حکیم خاغانی است که که لرزان ساقی من بر اینی کرسی شست می لرزد ساق و شش از راه
صوراسای من اهو پاک کن به از تیز و دین باشد امیر خسرو گفته که این بساط و دان اهو طای
کرد با هم و دانش اهو بای و در اصطلاح بنایان خانه شستن سلور را گویند و از ابا اهو نیز خوانند
دور بعضی فرنگها مسطر است که خانه بود که کج بری در آن نقاشی کرده باشند ابو الفرج در
و صفت خانه گوید که ای مبارک بنای اهو بای اهو ناماده در نو خدای اهو خاور و
اهوی ختن و ایند اسکان و ایند سپر و ایند خاوری و ایند کردن کن به از آفتاب باشد
و از ابا سبید نیز بادشاه حسن و بادشاه حسن نیز گویند اهو درین کن به از دهنر است اهل آفتاب
باشد و هم مرا می بود اهو شیر افکن کن به از چشم محبوب باشد حبس و با باد کن به از صفت جبر است
اول بود باشند افشت بهرام گفته که فلک را و سرب او را با باد به کام امان هر روز باد
جوهری است هر روز و عالم باد شد بیت فراق آباد شد و او چشم بیدار شد کشته خرابم که از این
دوم سخن بود حکیم سنائی فرماید که دای سحاری غن و دای فتنه سوری این فتنه جاد و این
داد و فغانی من نفع هزار باد ازین کوی بران کوی در خلعت تو نزد همه شکر سرائی آباد
فرخی گفته که خداوندی که چون او باد کردی نزد من و آسمان آید بگفتار سیوم یعنی او است
حکیم سنائی منظوم ساخته که پرده را با بسندای شکر کشیدی ز داد و دل مادی چهارم تند و تر
باشد حکیم سنائی بنظم آورده که گفت این و بس بود کین باد کرد و سبک است زنی که ز لود
کرد حکیم از فرخی نظم نموده که توان کریم نادای که کن بکاری که با چشم تو هرگز ندیده
افزاید به نیم صبح و شام و تعریف بود حکیم قطران است سکر کند عمل بالان و در مراد ابا و صفت
باد اصل او خدای عشق و در فرغان که ششم نموت و خود بینی و کفر باشد مولوی معنوی بنویسید

نظم آورده است گفت اختری اب را که خاکیان خلق بجز شایم اب بر نشن زخم هم باد ما
 بشکم نه چشم است بود این سر و فرما بدست فرود آمد زشت باد چون مادی جو سبز و بر زرد
 برای شمشاد هم او کوبید چو شمشاد این دو مادی تنگ بسته فلک را برود و کوه از تنگ بسته
 باد ام شکوفه نشان کنایه از چشم کرمان باشد باد است کنایه از بی خبر و غفلت باشد شیخ اود
 فرموده است نوریده را نیم نه هو شمشاد نه مست سر کشیده و پای بسته و باد است نیارب تو
 عده هرا پنج پای باید و نشن نیارب نیم هرا پنج نمی باید و دست حکیم فرود کسی در است سخی
 بند کفن کند بی شست و از کفن باد است هرا دست باد بر دست کنایه از فرود و کفر بود باد
 کنایه از خوشن آمد کوی باد است بی نظم آورده است در کوه تو پرواز کنان عیال و در
 کل باد بر این سر و هوا دار شد باد است کنایه از کار سی سوره و عجاظه کردن است خواجده
 در است سیه و با حبس نشینی و موده چای سیه از آتش جان باد بهانه از شیخ نظامی فرامیده زحل از
 و لو با قوی رای نظم را و باد چای باد در سر و دست و باد سنجیدن کنایه از دوزخ است اول
 کنایه از کفر محمود بود دوم کنایه از اندیشه و فاسد کردن باشد باد در گفت و باد در شست
 کنایه از کسی باشد که نمی دست بود حاصل محمد غزالی است و نیارب او خواهی و دین دست
 این هر دو باشد نه فلک سبز نه شست و در و او در فلک که از بی خورد و شست خاک است هرا بر
 باد است دست باد است کنایه از مصرت و هرزه چرخ باشد شیخ الدین بسطانی گفته است یعنی
 بر باد و سیم و شکوفه در ز کل که باد است جنی روز کم خورد هم مال شیخ سعدی فرموده است گفت
 کوی گفتش ای باد دست نه بیکره پریشان کن هر چه هست باد رنگ کنایه از سبب حله مند و نیز
 باشد استناد نظم موده باد رنگ اند که درم باغ از باد رنگ باد رنگ ز بران بر کف گرفته
 باد رنگ باد رنگ یک چشم کنایه از یک چشم باشد باد سار کنایه از سبک و بی تکلیف بود حکیم
 اسدی گفته است گفتن بمرودی آن اندر هلاک فرود است که باد سار است خاک حکیم سوزنی گفته
 باد کرده ای حباب که در بخل از راه مرد و باد کرده کز دی شود میدان حکیم از باد سار باد کنایه از
 اندوه دل و اندیشه روزگار است باد بر باد کنایه از زادن باشد سراج الدین قری گفته
 زمانه حامل اسفند نشسته و اندک بر دل اعدالت باد است باد نه و باد هم و باد هم کنایه از

عرش بود باز از دن کنا به از فایده خاطر خواه گرفتن است به لانا طهوری بقصد نظم آورده است
 آتی بخورد و خواه میرسد از خوش نشانی بر طالع خود موی کند سپاسش باشد از روی کز لطف انعام تو
 رایجی نزدی پرستنده و نه نشانی باز در مشت کن به از پنهان و مشتق باشد استناد فرخی نظم نموده
 سه نو کوی چه فاد است بکوار جوانی من بیکانه ام این حال زمین باز در بار سبید بر کنایه
 از افق بایسته باز و در از کن به از غالب و مستولی بود و از اوست و از نیز گویند حکیم نزاری
 استغاثی است به غایت کردنش باز و در از است از این خبر است در فضا موی که بازی کوش کنایه باز
 سوراج و منک بایسته مولانا طهوری است به منکم بازی به به صاحبان عشق طهارت چه بازی
 کوش کرد و بالا خوانی کن به از است که خود را اندانچه هست زبده و انعام به طهوری است به یکی خود
 صاحب سازد طهوری سپهر در مجلس بکنند نامی را از نیز بالا خوانی و در بالا بکنند کنایه باز
 شته نمانند بالشت نرم زیر سر بکنند کنایه از خوشحال کردن ایندن بخوش آید باشد مولانا طهوری
 فرماید به رحمت نهاد بالشت نرم زیر سر و اعانت از عکرمالین است کنایه به شخصی بل و بکار بود
 بشیخ لطای فرماید به جو نود مست بای نودی دست جوالت کنایه سوی بالین پرست جو بالین
 پرست نماند بجای شانه که بانی نوید است و بای جو بالین پرستنده شد و ب کوی از نو بشنود
 مهر بانی مجوی بام نشستن کنایه از ضرب و ویران شدن بایسته حکیم خاغانی است به جادو بار
 خانه روزن شده بام مشرب و اسنان بر خاست نام زمانه کنایه از ظلم بود و بکنش کنایه از
 و حساب کردن بایسته کمال اسمعیل نظم نموده به از آنکه بدیک جو پوست معانی بر بی آمده از شعر
 همه اسب فراسان بر سر چون کمالی نامه خطایش بکنش بکیر مجر اسس فرودست و اما ن بر سر
 بایهم مشرب و شکر شدن کنایه از غایت امیزی و محبت است مولانا طهوری است به در نگاه
 نیستم از محبت شوره زهر او ناکام شری و شکر است حکیم ناصر و در مذمت دنیا گوید به زنی
 دیو و فاجیه را طمع داری همچون من ازین جای با هو جوده بای بگی با بر جا کنایه از این منگی
 و نبات بایسته مولانا طهوری است به زهر بل شمشیر اندای و دریم چنین راج رحمت
 زای از سینه مبداه کردن و دوری نود دست شکر مود با بر جای با طبع کردن کنایه باز
 چنین بایسته امیر خسرو نظم نموده به عزم نو بای مادی که در صید با طبع کند با ش آون

کتاب از ترک و اهلین باشد یا در شاه چین و قس کنایه از افغان باشد یا در شاه و غیره و کنایه از افغان
 باشد و در غیر است اول افغان است دوم اوم علیه السلام یا اعتبار آنکه در پیشست نیز و زود و سوم
 سرور کائنات علیه الصلوات و بر بختی که در ادبیات آمده که آن سرور و تا نیز و در شفاست
 است و خواهد کرد و پاره کار کنایه از محبوب شمع و شکر بود و شمع نظای نظم محمود است و جو
 ش پور اندر آمد چاره کار و علم را پاره کردن و این پاره کار پای کو قس کنایه از رقص کردن باشد
 مولوی معنوی نظم نموده است همین منشی از ولادت بودیم بای کویان و در حکمت رحما و در
 سکر جانها امیر خسرو و زبانی پس آنکه حسن و ستوری از خوان و روان شد موسی شیرازی
 بای کویان بای نوز کنایه از دست و خطا باشد و از انبازی مشرق خوانند شمع نظای قریه
 است نه از بند آن بر پا بود و مشرق هر سالش شد و از این بای نوز بای شادی نیز منشی در سید
 کنایه از شادی مولود است مولانا طغوری است سر راهی بای منصور در سر است اینک
 زبانی بودیم نیز منشی یا غیر منشی بای بر بی نهادن کنایه از تما صفت کردن باشد بای بر سنگ انداختن
 از پیش آمدن و نماط و باشد مولانا طغوری گفته است و زود و نماند و در علم جای دو اقامه و در
 غوطه بنیای پای و در کوه زحمت و صورت نامهورام و در سنگ آید هزار جای صدای بای
 کنایه از لایق و بی لایق شدن باشد و فعل در آتش نهادن و این مثل از وی این سخن است
 که گویند قصای این افق خورده بر پای نیز بنده و این بای را در هر جا که میزد از آنکه سید منشی و در
 باغها بروند و قضا این گرفته می کنند شمع نظای این مثل را در سر و در کفن بارید از این خسرو و
 نظم محمود است سرور کوبت الشمع کوی فلک بای بر افکند است کوی که در چون گویند منشی بای
 مسرت بای خود دوم چون سنگ بین در بای تمیز کنایه از رقص و در منشی است شمع موسی
 زبانی و در لایق منشی سر از مراد و ای که مردم ز دست نه چینه بای بای تا به کشادن کنایه
 می کشند و از سفر بازماندن باشد بای خاک کردن و بای خاک کردن کنایه از رقص بود
 شمع نظای فرموده است فرموده چو دید این شمعانی بر جفت کرد بای خویش خاکی هم او
 که بایه و بای خاکی کنی بر دهم چو خورشید بر خاک من بگذرد بای سخن کنایه از قوت سخن بود
 شمع نظای است بای سخن را که در است است سنگ سر پاره او سر سنگست بای خورشید

کتاب از وقت نمودن باشد بای فشن کردن کتاب از ثبات قدم در زمین باشد بای گذار کتاب از
به کار است و از دست فرویز گویند حکیم نای فرمایند به بود تو شروع بر تو انداخته از کتاب
از در پیش است بود تو تازد و بی نیاید به است نابود است هر تر است مرد بای که از بای ما جان
باصطلاح صوفیان او در وقت صفی لغال را گویند که مقام فراست است حاضر آمده گوش
خود را هم به است خود بگیرد و یک بابا بسته چندانی که بده عذرش بده بده از کتابش در گذرد
حکیم خاقانی در است به هر میجو است نام صوفی بابا هم سری بعد به فکر فتم و دست و اعلمند مصعب بای
ما جان نشن مولوی معنوی است به اوم اندر خود و من از بابای صفت نیای ما جان از برای
رفت بای هر در پیش کتاب از تاب و طاقت باشد حکیم فردوس است به ستودن به بای پیش زان
زرنه از و همی جنگ را بای بر جلوه تان به زرنه از آفتاب باشد و از از از وی از و ترک
و ترنج زرد و ترنج مهرگان نیز مانند جلوه هم جاد و سخن کن به از شرف صبح باشد جا کرم کردن کتاب
از و چیز است اول حای قرار گرفتن باشد شیخ نظامی فرماید از آن سرود آمد این کاف و دلا
که چون جا کرم کردی کویت خیزد دوم مراغبه بود جام چشمت زدن کن به از بده کردن شراب
است جام شربانی با اصطلاح قدح بزرگ شرابخوار بر اگر بده مولوی معنوی است به از شربانی
شناخیم ای مسلمانان از آنکه نیست دل از جام شهر باری سیر جام کوهری کن به از و چیز است
اول ناله بلورین و مین و امثال این حکیم خاقانی فرماید به چتره خضر زان زان جام کوهری
که غلات بوجست این اسکندری دوم لب معشوق بود جام خورشید کن به از و چیز است
بزرگ و رخسار باشد شیخ نظامی فرماید به ابر بایغ آمده بازی کنان به حای خورشید خازی
کنان به دوم خدای که آفتاب بر آن پوشیده شود جامه در نعل زدن کتاب به از نام در استن باشد
شیخ نظامی فرموده به جویندی از غم بر سر زنده پل زنده پلایان جامه در غم نعل جان ای کتاب
از لبی رحم و شفقت جان باشد و دلاور تیر و از این جان و این جگر هم خوانده محاری نظم عمده
به سر کنان که پیش او لند جان این به زان سن سبا کون بخش رخ زین بر به جان سپار
چه دادن کن به از جان بشکر انده لاف و میگلش نمودن بود حکیم خاقانی منظوم ساخته به جان
به ستار جبه هم اندا که صیقلی در بر اند از و جان بری و جان بر جان کن به از شراب باشد

حکیم خان فانی فرمایند در اول غم مویدند و جان بری با جان مردم جو جان میبندند هم او را بسته
بستند و بیکر کاوید و بیکر لید مرغ جان بر این کون هم یافته رهی جان تو جان او جان شما و جان من
و جان من و جان شما و دل من و دل شما این عبارت است که هرگاه کسی کسی را اسفارش نماید که این را
عزیز دارد و محافظت کن یکی از این عبارت مذکور را بگوید حکیم خان فانی فرمایند به هفت سالگی بلند
گفت که خان فانی یار عزیز است صاحب جان تو جان او سلطان سلو می گفته عه جان شیرین
این سخن من بشن شناسی سپارم جان خود جان من و جان شما خان فانی فرمایند که این سخن را
میکنند و دلدار اگر گفته زین را در دهستان خان من و جان شما جان در میان کن به از آنست که
مرا با تو جان مصافحه نیست که این سخن گفته است و دوات طولی نه در دهستان به پیش زبانی تو
تج سندی در میان جان من کن به از سبزه و میوه باشد جان شکر کن به از عر اعل علیه السلام بود
چهارم هم غمی چادر کلفوری کن به در سبزه و صبح باشد چادر لا حودی کن به از دو و چیز است
اول سبزه زار بود دوم همان باشد چادر از دکان کن به از عناصر رعبه باشد طهر فارابی را است
ان ای که زنده اند کاش می انداخته بودند در کن کش این چادر از دکان است چار باشد چادر
این چادر باشد کن به از سه چیز است اول سندی بود که ما در دهستان بود و در دهستان
زیر این نشیند مولوی معنوی فرمایند که عبارت بدین شرح است لطیف بعد از این برکت
به تو چار باشد هر ناز طهر فارابی گوید و آفتن مشو میر که در خواب غفلت کن کن کسی که
چار باشد از کاش می گفست به شیخ سعدی فرمایند در این مردم که نشیند چار باشد عزت
چرا دهستان نرسد خوانده دهستان را در طهر فارابی فرمود ده ساله را چار باشد چار باشد
نوبت ملک بیکانه زنده دوم دنیا است باعتبار چادر کن مشیخ نظامی منظوم ساخته بود
چار باشد بدین در کن نشستم درین چادر دیوار تنگ میوم در بیه عناصر بود چار باشد کن
از دنیا باشد مشیخ نظامی فرمایند در کن حیات از کنیز چار باشد خوش رانده بر حیات
عنه چار باشد کن به از میر شدن است چار تا کن به از دو و چیز است اول عالم بدو و
اقل آنکه چادر کن دارد دوم آنکه از عناصر رعبه موجود شده سلطان است به طبع کنی است
عده نوزادان کن به از نشیند صورت مخالف بکس زین چار تا دوم همین در باب چادر است

خست سلمان بستاند لال معنی دوم خوب راست می آید چارک مر و چهار کمره کنایه از سبب برپاورد
 نیز و مانند و از اجابگی نیز خوانند حکیم خانی را است به ساقی سب چارک مره بر این تارکاب بکانه
 بستانم چارک مره چارک مره کنایه از دو چیز است اول کج بایسته و از انابت و که نیز گویند تازی بر
 خوانند اثر الدین خسیکی زما به این چارک مره کشته وقت میرسد که تو نه پنج زن کشته بخت کشته
 است دوم نابوت است شیخ نظامی بقیه نظم آورده سه در کشته نشسته ساخت تو نشسته
 تا کی رسدش چارک مره چارک مره کنایه از خمار لب است حکیم خانی در وجود نظم آورده سه بود
 تا نبود و نه نشدش درین سرای این چارک مره سه مو الیه بی تو اچا بخت و ادن کنایه از و ادن طعام
 و وقت جانشت بایسته تازی گفته سه می فتنه ترا کسی از چشم جانشت و می مرگ را کسی از خوار
 جانشتی دل کنایه از سخن لطیف بود چارک مره کنایه از دو چیز است اول شخصی کنایه از جامع باشد دوم
 مبارزه و لا در بود و همواره و مبارزی که خزان کلب و بایسته خصوصاً جلوه خا و سقوطه خاتون
 جهان و خاتون بنهاد خایه ز و خایه زین کنایه از افتاب باشد خایه عمید لوبکی راست سه فرمودگار
 جهان از شب و از روز و از و جادوم چالاک لقب روی مندی است شیخ نظامی فرمایند به چو خاتون
 دنیا بکمال زنده خراک و خلوت بر آورد و ستر حکیم خانی در نظم آورده سه زاده خا و بار کرد و شب
 زاده سبب که درین سبب است خایه زین غراب خاتون هم کنایه از شراب و خم شراب باشد خا
 در سه شکستن کنایه از دو چیز است اول محافطت کردن بود شیخ نظامی فرمایند سه مرده خا و در سه
 می شکستی کان در که رده ده می شکستی چو کارم مایه سوای شکستی میراب به خایه شکستی
 دوم هم مشکل پیش مردم نهادن باشد خا و نهادن کنایه از جفا کردن بود بختی الدین مراد که
 راست سه عارض او در کوی خار بر کل می نند قامت او در شمالی ناب و مره میرد خاک بر
 با کاف نادمی در اصطلاح کنایه از شخصی بود که در حصول مقصود و طلب مطلوب بکاردای سخت و خفا
 درشت اندام خایه شیخ نظامی فرمایند من ان خاک بزم لغز مال رای که سبب نام و باز بزم زجا
 شیخ فرید عطار فرمایند بر کنایه از شکستی خاک بزم سخران چند خانی با طلب خاک که در بخت
 و بود خاک که ان کهن و خا و شکستی کنایه از دنیا باشد خا که کنایه از شخصی نیست و متواضع و شیخ
 محمدی راست سه چو با کان شیر از خاکی خا و شکستی که رحمت نیز درین ملک با دهم کنایه از محمود

شیخ نظامی فرماید که در نزد پند و نصیحت خام کن بختند بر ما خامی زین کنایه از غلط استای
 باشد خان بره کنایه از هیچ حل باشد حکیم خاقانی فرماید شمس خان بره نیست شرف و شرف
 شمس بود قسم است خانه بر انداز کنایه از مغشوق باشد حواجر حافظ میفرماید که حال خان شرافت
 دل دین نیست و تا هم اخروش که میباشد همچنان که است خانه روشن کردن کنایه از اخروش
 است مولانا طوسی را هست به وقت حسن خط زیم بجهاد و شام کرده ده نمیداند خورشید خان
 روشن میکند خای شیر کنایه از هیچ بود خانه فردا کنایه از عینی باشد خانه روشن کنایه از
 تارک دنیا باشد خانه روشن کنایه از خوش بختی و بیان برک و سامان بود حکیم خاقانی فرماید
 به عشق کبوتر و نعل پای فردا که این خانه روشن کنایه از استیجی بر قاتل خانه کنایه از
 مدد و نالافت باشد شیخ سعدی را هست که عزایت کند شاه خانه کنایه از خانه آباد کردن بخت
 حلقه دال و آتش شد و در امکاه و دیو و ستور و امکاه کر کنایه از دنیا باشد حواجر را هست
 به برادر کنایه از شمشیر و کوی بنیاد است ازین مانه سر نشوی و این کنایه از ماه و است
 داغ کا در آن کنایه از نشانیست که از یاد دور کنایه از چه کند و نشین و هند و غلط نشود حکیم خاقانی
 را هست که بماند کنایه از داغ کا در آن بختی که مراد غم زدگی در بدن او بود و این بدین
 کردن خود این بدین کنایه از غم و فراقی است و در فریاد کنایه از غم و فراقی است
 است بهر خبر و فرماید و لش را غم زد و این او بخت خود و این بدین کنایه از غم و فراقی است
 شیخ سعدی گفته که بغالب ناله خود میداند از تیر و افتاده و این بدین کنایه از غم و فراقی است
 نظم نموده که او سر کران باکره دانه من بنشین او سر بر زبان و دلهاد و این بدین کنایه از غم و فراقی است
 من دل به ندان ویده ام و این بر افتادن کنایه از ترک نمودن حکیم خاقانی را هست که
 خان خندان در ادبی و راه کوب بر دیش تا نشوی باقی جود این بر فشان زین و من و من
 باقی افتادن کنایه از گریختن او از روی اضطراب و اضطراب باشد و این کشیدنی کنایه از گریختن
 نمودن و این کردن بود و غیری و این کنایه از غم و فراقی است و این بدین کنایه از غم و فراقی است
 بر لبان کردن باشد و این خندان کنایه از نشستن نقش بر لب باشد مولانا طوسی فرماید
 علی بام بر روز عیش غم و این نیست و داغ بود اگر چه نقش بسیار نشاند و در دو کلمه

کیم و لکن یافت جلوه را از اول اب تک به نزد و خبر است اول طوبی و بعد اولی باشد که در خبر است
 باعث غیبتات نمیکرد حکیم از روی است به خوش خوش ز نظر گشت نهان را از اول اب تا خاک
 و غنچه در از نهان باشد و هم کسی که در اب افتاده باشد را نهان خاک کنایه از غایب است رشتی
 در اصطلاح کسی را گویند که با همه کس از فرادستی و دوستی معاش کند کمال اسمعیل نظم غزوه به
 چو استخوان کسی لم که روزگار را بهی طراز در خط استوار مراد راه کنایه از سوار شدن و رفتن
 بود حکیم خاقانی فرمایند شکر خرم آن کن و اندوه در آن او خلیق رو زو شبست تا فرودان اویم
 او گوید به سر نعل بهای سم است کیم از روزگار بهی بر کین دل من بانی گشای راه خادون و ره خادون
 کنایه از آن که در زمان در راه بر سر جامه بر نیند و غایت نمایند و اکنون هر زیالی که از هر کسی
 رسد گوید راه افتاده و میخسرد و فرماید چون خنده بران لعبت و لوله افتاده و در کوه افتاده
 افتد شکب عکس بر آب که فته فته فته فته است و وجهی که در یکی ماه افتد شهم او گوید به علم را در سر
 و لغت به افتاده و بیازایند و ستان رمانند و هم او است به افتادن گرفت از هر که آفت
 مانند اند از رفتن کار و انداره انجام و ره انجام کنایه از اسب باشد و در بعضی از خوش کنایه از
 فاصد و فرست حکیم سوزنی نظم غزوه به از پشت ده انجام به بیند که شسته را به سیر و روی و غنچه غزوه
 سر راه است شمشیر نظای فرماید به توری چنین کردم در بندهان نه انجام ما کردم در کن غنای
 راه آورد و در آن کنایه از سوغات است که مسافران بیارند راه به درون برون به درون
 کنایه از مجورت معقولیت در شستن است کمال اسمعیل فرماید به مقصود غنچه به بهی میرد و شسته
 که نباشد شش به نور صبرت به ایقی راه سیر برون کنایه از تمام کردن راه است راه بند کنایه از راه
 باشد شمشیر نظای است به سک من کر که راه بنده نیست شکب قصاب کو سپیده نیست راه غنچه
 کنایه از راه است که درازی داشته باشد مولانا طوری است به راه ملک عشق راه غنچه است به
 درازی غنچه در بنهای راه و در و در کنایه از غنای در و در زن باشد شمشیر نظای
 به کردن کوکن به کار بود و در غنای و راه و در بود در شستن و در شستن کنایه از که او تنجایان باشد
 که هر سه راه باشند که به که حکیم سنائی فرماید به سحر جوشان تر است آنچه خانه صدف است بان
 مان به نشین جلوه را از مقصود را بود کنایه از است و نیست و تمام مسر به بود به لوی موی

فرما بدست خود عنی را کس نه اندزد و بدو طاعت حق را چه حاجت ناز بود و او شش روزگی به از
 مخلوقات است زاده گشت که به از این است زال بود که به از اسنان مانده زاکل سبزه دکن به از دست
 زال سر سفید سبزه دل گشت به از دو چیز است اول دنیا است و دوم بی مهر و بی شفقت مانده زاکل کوزه
 رشت گشت که به از فلک مانده زال سر سیه گشت به از دو چیز است اول دنیا است و دوم حکم مانده جلوه
 سپین ساده دل گشت به از غضب بی نفاق است حکیم خاقان منظم ساخته به خوشی طلب گشت
 از خلق ساده دل مردانکه از دوزخ مانده زاکل خواست عطا سازد و گشت به از ساخته است شیخ
 گفته به چو بر میانه سازد کشت کار جهان میبرد گشت چو دین حصار سایه انگیزان گشت به از توبه
 نمود گشت جلوه سپین منقوطه شاخ اهو گشت به از دو چیز است اول کان است و دوم وعده در روح است
 سخبات حاشقان بر شاخ اهو شاخ بر دواز گشت به از دواز گشت مانده مولانا طوری نظم نمود
 ساری خلق تو عشق بخلق از آری به چو راه بسیر میر با عمواری به سر رزمت از خست به
 بیری شاخ اهو کرد و شاخ بود و باری شاخ شاخ و شاخ در شاخ گشت به از دو چیز است اول دور
 دراز مانده دوم کوزه گشت شاخ گشت که به از تفت سازی بود مولانا طوری را گشت به غوغا
 و پنهان بنوده غدی نگفت سپین رفیق مشق کوزه می نگفت با غیر بسیر و باغ و بستان زنده
 با غیر پنهان ساخته غدی نگفت شاخ کوزن گشت به از راه نواز است حکیم خاقانی را گشت به کرده دوران خرم
 قصاصه کوزن جبهه جاد شاخ کوزن اندر جوانیک کوشا راحه شاخ کوسو گشت به از باب موی که
 یکجا شده مانده و از ایندی است کوبند استاد گفته به از هر سو شاخ کیشو شده میگرد بفت به سر
 کل دانه میگرد شام و اون گشت به از دهن طعام و گفت شب باشد غمخاری فرما بدست و می غشته
 کای از چشم جانش و می مرکب کای از جود شام شاه خاد و شاه خاد و شاه خاد و شاه خاد و شاه خاد
 شاه کرد وین و پنهان شاه خاد و شاه خاد یک سپه گشت به از انان است حکیم خاقانی نظم نموده
 به رودش نسبت میان خاد و شاه این خاد و شاه و به ام به هم او گوید به مرام است چو خورشید
 است شاه خاد و شاه که خوشش به بر داشت و سر میسی است به بر داشت شاه به زلفت پوشش
 گشت به از سه چیز است اول اسنان است و دوم دوز مانده سیوم انان مانده شاه ز اول گشت به از شاه
 محمود سبک گشت مانده حکیم موزنی را گشت به رسید شاه جهان موی خرد وین جهان به شاه ز اول

سوی غلام خویش انداخت و از یک گناه به دست بماندند که گویند گمان کنی که از حضرت رسالت یا از علی
عبد و سلم منشی نظامی گفته عشق گفت این شاه گویند گمان کنی که بایه گماند جویند گمان شاه شمس
کنی که از دست جبر است اول سباط که از انما است دوم محل شمس با دست باق بود و حیثیوم نوعی از عمارت
بسته جلوه کاف که رات کنی که از شراب خوردن مانده حکم خاقانی فرماید به سلسل ایل رکار
ات که قتل است از رات کار او نیز از هم او که دیده من گفتم که رات گویند رات که از صبح خود
چون دمی به یاد بود که رات کار او که در کار شناس کنی که بدیدند که در جاسوس و داند و هم و صاحب
فر است است کار است کنی که از فلک است که در سیاه و که سیاه و سیاه و سیاه و سیاه
کنی که از محمل و ممک و زنت باشد و او را سیاه دست و دست نیز خوانند و در بهای حامی
گفته است زرد کرد و در دوی انگار سیاه چون به سیاه خواند و از الیکر شمس حکم خاقانی ترا بچه
و هر سیاه کار است با همه معان او بی محلی القدر است و رنگ غرض او تملی و هم نوی است
که دو یک این دنیا جو کلگری به میگویی و مردن آای سیاه که مجوز الا و عوا و از کار شدن
کنی که از کون شدن باشد مولانا طووری نظم نموده است ایدر خط در با بنوی و دوی که با و سیاه و
به از دوی که با به تفریقش که نشود و از غایت از دایم پیروی که با که که در این کنی که از کار
باشد حکم خاقانی در دست و در طایف کعبه جان چرخ زمین که در از بی در بوز و جانی که در کردن
دیده اند که در سبب کنی که از حلیس و خوشن اند که در و در محبت باشد مولانا طووری گفته در خوشن
زبانم چرب نیست که در لیس هر دلی نیست نیم سخن الطور که به صد و میری و یک در لیس سخن
بنیج نزد اصل و دوی خداداد است که غرضش خایه کنی که از جود و جوار کی در نظم است نیست استقری است
که غرضش خایه و صبح ای بر دم هر شبی که خواهد رسید این نظم کار من خواهد بود و نظم نموده
که که خدای بخواند به منم که فلک در دایم صوبی علم و دگر دگر خوردن و که خدای که به از عدم
رجو نیست باشد خام عاری کنی که از کرده نموده و میل کردن مجری باشد حکم فردوسی فرماید به
گفت روی من آن اسفند باد که سرای شمس به اسفند باد و خود بر کی خود را از نای بسی طایفه است
به نزدیک و رای به بریم بی حق فریب ترا بخوانم که بهیم شمشیر ترا از جان شمس و از دست و بنهار
بالوان شود و که ملوک مجاز که و که دگر دگر و در جواب و نفس کردن است مولانا طووری در است که

[illegible]

مالکان زراعت رنگ از انبساط سینه و از بهجت من جان لی فروس از مالکان تندی بیست
 کن به از موت است جلوه نون تا تر شیده کن به لذت اندک است شیخ سعدی فرماید یک
 تا تر شیده در مجلس به بخت دل هو شمنه ان بسی ناخن افتاد کن به لذت و حیرت اول
 کن به از انش من باشد حکیم خاقانی فرماید به خیم سبیل ناخن ناخن اوقاب دلی کاش خند و دود
 بانی و باد و بادری دوم کمان از ناخن شاه و ناخن چکی و زبانی باشد ناخن بندان کن به از
 حسرت و افسوس باشد و انگشت بر بندان مترادف است حکیم نزاری می گوید به بیان
 از غمخیز داد و بیدان که خلق مانده ازین ناخن بر بندان ناخن در دلی زدن کن به از نصرت
 در مزاج کردن مولانا طهری دست به زکل صد ناخن بند است و در دل صبار اگر کار است
 که دست ناخواه کن به از کاری باشد که نخواست و خفا کسی فعل آید مولوی معنوی است
 سه و پنجاه از عطسه و از خامیانه این و من کرد و ناخواه تو با زبان انش روی و فانی
 زدن و زدن کرم کن به از اوقاب است ناخن زدن کن به از جنگ از غم بود در میان دو کس
 خاضی نورالدین صفحانی فرماید به جو سواری که ماه نوزده ناخن که در میان صد خورشید کرم
 سازد جنگ ناخن چشم شب کن به از ماه نو است و از او اس زدن نیز که به حکیم خاقانی نظم
 موده به بریده ناخن چشم شب ناخن زده گفته ناخن زده از خای مسج غصای ناز است
 کن به از بی شری و مجای است شیخ سعدی فرماید به بار استی و امن الوده و بار استی و امن
 اندوه و نادان ده مرد کوی کن به از نادان بسیار کوی است شیخ سعدی نظم موده به حذر کن
 و نادان ده مرد کوی بود و نادان کوی پرورده کوی نادیده کنایه از خیس و در اول هم باشد
 مخاری فرماید به مایل تو اسم بونا دیده و نادان تو نام عقل و لواء ناف بر خوشی زدن
 ناف بر غم زدن کن به از است که چون کودکی از مادر متولد شود و ناف نام که اورا نازی
 فانی و گفته ناف اورا خوشی ببرد و اکثر اوقات آن کودک بخوشی بگذرد و مردمان گویند که چنانچه
 این بخوشی زده اند و اگر در آن صحنه عکس باشد و نیز از اوقات عکس بود گویند که ناف این
 بر غم زده اند حکیم خاقانی بغیر نظم آورده به ناف تو بر غم زده و غم زده فانی که کوه جابدا
 مستی است فکده ست جان او ناف خاک بر ناف زدن و ناف خاک و ناف زدن کن به از

چیز است اول کتاب از عطا بخشش کردنت منقولست که سالی در ملازمت سرور کلمات سوال
کرد فرمود بعد که بروی زبانش بر از مجلس برخاست که زبانش برود و برین اثنا امیر مردان
مستیر نزد آن غالب کل غالب علی ابن ابیطالب علیه العز و السلام رسیدند حقیقه حال اعتبار
فرمودند و گفت که حکمت که زبانش بر نه فرمود و باو چیزی می رسید چون حقیقت واقعیت
سرور عالم تحقیق کردند چنان بود که انظار العجایب فرموده بودند که به دوم از خاموش
کردن مدعی محبت و دلائل زبان تر کردن کتاب از سخن کردن باشد بیان دادن کتاب از
دو چیز است اول کتاب از عدد و مشرط باشد حکیم فردوسی گفته که زبان داد و ستان که
تا مرستیغ بنده بدم را تیغ تیر امیر خسرو است به هر شکر ارای هر زبان شکم تیغ
داده و کاهی زبان دوم خصیت لکتم دادن باشد امیر خسرو نظم نموده که زبانش
داد شاه و مرد در تیغ و در سجده بیرون ریخت از کج نیم او که به فراخان ضعیفی می بر
ستیز اجل را از زبان داد بر تیغ تیر زبان آن کتاب از دو چیز است اول فصیح و سخن گوشت
دوم شخصیت که همه زبانها و اندیشه سخن سعدی گفته که زبان دانی آید بصاحب دلی که حکم
خود نموده ام و در کلی زبان زد کتاب از سخن گرفتن باشد و از الت زد و نیز نامزد خشی
است که اگر خواهی سخن گوی سخن بشنو سخن بشنو زبان اکس تو اندر تو که اول گوشتی کرد و تو
زبان سندن کتاب از خاموشی کرد اندر نیست حکیم خاقانی منظوم ساخته که تخت از من
زبان بسند که طفل اندر نو آموزی جوانش بی زبان باید چون بلبل زبان را زبانش زبان
برفتن کتاب از شخصیت که از لشکر دشمن بجبهت تحقیق احوال بگیرد زبان یافتن کتاب از شخصیت
یافتن لکتم بود حکیم سعدی در است که زبان یافتن گویند اندر سخن شده و گفت که ای
شاه نندی بکن صوره سین سبز از یا خا و مضمون کتاب از اسکان باشد سبز یاغ کتاب از
بهشت بود سبز یاغ کتاب از شوم قدم باشد امیر خسرو فرموده که سر خسرو ز سبزی برهما
ماد و خیار سبز یاغ از دهنه لبا و هم او که به جو سبزی خواجده باشد بجای آنچه است
از دشمن سبزی یاغ سبز بوش کتاب از عکله حضرت خضر علیه السلام در حال الغیب در زاد
باشد مشیخ علی نقی نقی نظم آورده که مان سبزو منور برای استغاثی نمی ماند که از باغ

فلهذا از زود اند این سبز پوشان بر پوشان کنایه از غلظت سبز نیست و سبز خال و سبزه کارگاه
 سبزه قریح کنایه از لسان باشد حکیم خاقانی فرماید سبزه زاده خاطر مبارک کرد دل شب زاده هیچ نکرد
 سبز غلظت خایه زین فرات خواجده عید لوی است فرموده زاده شان در سفره لعل نفیخه سبزه
 همین بود سبزه خوان اقتضای سبزه زار کن به از دو ضربت اول و پنجاه دوم اسنان باشد
 سبک پکن به از که سبزه بود حکیم خاقانی فرموده سه اند و ز منم روز رفقه شب خیز گشته
 زین سخت سبزه زان خواجده سبزه کنایه از شتاب و عجله است در کارها که بدست حکیم
 خاقانی راست است و نمونگی در سبزه است تری جز بر بان ز سبزه سنی اختیار مر اسبکه
 کف به از شتاب رویت سبزه کنایه از می و فرو مستی باشد حکیم فرمودی فرماید سبزه زاری
 خایه نخست سبزه جام کار اند و آید در دست سبزه سران کنایه از فرو ما بکان است حکیم خاقانی
 فرماید به جز دست سبزه زان نمیری نفس بروی از کز آن نمیری دور بعضی از نمونگی یعنی اسکا
 دل مر قوت سبزه است کردن کنایه از عجز و فروتنی باشد امیر خسرو فرماید به جام مردمان
 سبزه کن سبزه شراب لعل تو خورای به دست سبزه بکن کنایه از نومید شدن است جلوه
 سبزه منقوذه شب اسبازی کنایه از شب بیداری است خوش عشرت شب باشد کمال اسماعیل نظم زو
 سطح خوشدلی ندارم از آنکه روز خوش کرده است شب خوش من خوروق کفر به اگر از بهر
 انباشت زمان بنده را حاصل است خوش باو من رفتم تو با من باش تا انسان شب در میان
 دامن کنایه از خفاقی و اذن مایه عده نموده بودم از آنکه شبی در میان باشد ما نیز ظاهر
 فرماید اولی که خال در چهره سبزه است بکان سم اگر در چهره شب در میان زده است روان
 کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب بیداری و ساکنان باشد دوم کنایه از زودان و عجله
 است شب کیوتان کنایه از شب تاریک است جلوه کاف بکان نرم کنایه از سافان و شاد
 و مطربانست که در شستن کنایه از کم کردن است شیخ نظامی در دست سه اند این کبک شکستن و بهر
 است چاکر به عشق کیست زار بود است کبک خردم کنایه از بوسه خاطر خواه مولانا طوری است
 و در بزم و سال و عشق دل محرم بود خاطر جو سال بزم و خرم بود کنج شک نهاد سبزه بر سبزه
 به شیخ منابر کبک خردم بود کبک و شبت کنایه از اسامی است جلوه لام لب انش و قان کنایه از

سه چیز است اول لب معشوق است دوم لب دوستان است که اندر آه سوزناک آید سوم طعنه زن باشد
 لب تر کردن کنایه از سخن کردن باشد و از زبان زن نیز گویند امیر خسرو و خواجه یوسف از چند
 مثنوی که گشت لب تر خدیم مع نفسی از لب نکوتر لب زن کنایه از عود به کردن و دشنام دادن
 باشد حکیم نزاری گفته است ای یک میوز دولت طبع از جنگ بکند وقت رفتن سگند جام بر می
 در هم لب سپید کردن کنایه بخودن قسم باشد و از او اندان سپید کردن تر گویند سپید حسن
 فزون می گویند زن زبانی سفید کند هر سپید زبانی خوشدلی که چون زبانی قلم گشت و قلم خوش
 لب گشتگاه کنایه از ده چیز است اول گفته است که از او لب معبر گویند دوم کنایه از کنایه
 اب بود که معری ساحل خوانند جلوه یا نشی در بند است کنایه از آنست که ماندک خبری بود
 مولانا طغوری بقید نظم آورده است و ستاره خود را ای کم از سر بند است ترخم من از آب خوش
 بر بند است جلوه جسم غمی حب و این کنایه از ده چیز است اول زبید و این بود مولوی
 معنوی گویند که باین که در آن کس بر آنرا که خواهی خوش تو میادی و با صحبت چگونه
 دبی خوش دوم طرح دادن باشد و طای عروسی گویند بسیار که کرد حب و است و لم
 حب و او تازا و تر او است و لم حب افتادن کنایه از مغرور کردن و نقص کردن باشد
 مولانا طغوری فرماید که چشم هوس عیش و طرب افتاد است و اغ از بیکر بقدر غمخت
 و دو که آمد و نشد و زناست افتاد است در یاد غمی جلوه سین سپید افکندن و سپید افکن
 کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی فرماید که دست فراسفین فلک سپید افکن
 خواستند از نیام بر آید هم او گویند در عروسی که عشقش فتنه سپید بر انگیزد و در زکاتش
 کردن سپید اندازد و شیخ سعدی فرماید که هر جای مرکب تو آن تاخن که ما با سپید
 انداختن سپید بر انداختن کنایه از زبون شدن و فروتنی نمودن بود شیخ نظامی فرماید
 چون سپید انداختن آفتاب گفت زمین را سپید افکن و رات حکیم نزاری گفته است
 کند به تیره ترکان دفع خواب هر ساعت به بخیره بر سر آب افکند بهر چشم سپید تر کنایه
 از آفتاب است و از آفتاب نشین نیز خوانند سپید بالا کنایه از صبح که از است سپید بانی باز
 مبارک قدم باشد سپید بینا کنایه از صبح صادق است سپید دست کنایه از دو چیز است

اول منشی علیه السلام است و همسخنی مانند حکیم خاقانی راست است مثلاً آن مصرع است
 غم چینه ای سبید و سستند و آنجا سباده و نتر سبید شدن و سبید شدن کنایه از ظاهر شدن و
 پیکار کشیدن باشد معنی نظم نموده سبید شدن هر کس را که حال این معنی از دست جور نو
 مانند شستن حال سباده ای است که به خوشی تر سبید رنگین مجلس جانان به سود لایق که
 نتوان شد سبید از خوشی کثرت سباده ای سبید کار کنایه از نکو کار بود و چنانچه سبید کار کنایه
 از به کار باشد حکیم خاقانی رسیده که چه سبید کار است از همه روی کار او یک فایست
 هم چشم نود سبید که به حکیم انوری است که از سر جزوی و سبید شست نود ضرورت سبید کار
 سبید کاره چرخ فرود سبید نام کنایه از صالح و سبید کار باشد چنانچه سبید نام فاسق و بدکار
 در ماه خاقانی جلوه نماز جان کنایه از خیل و دوبر باشد و آنرا بازی عورتین گویند سراج الدین سبوی
 گفته غنچه که پیش آن دین خند و نیر تر جای خوشی خند و جلوه هم عجب خیر اکنون کنایه از
 آسمان باشد چهره روز و چهره زمین کنایه از آفتاب باشد چهره سبایی و چهره زمین کنایه از ماه باشد
 جلوه زمین کنایه از طلق است و آنرا سبیدی اندک گویند شاره شردن کنایه از
 بیدار بود شست شاره شردن سبید کنایه از بزم بود حکیم فردوسی فرماید معنی گفت
 و در بزم با بهترین هر آنکس که بود و کند او را آن که از گفتن و سباده نتر سباده که
 هرگز کند کس کند جلوه کاف گفت برزدن کنایه از شادی کردن باشد و آنرا دوش برزدن نیز
 گویند و در جمیع جلوه با بجا آوردن کنایه از دو چیز است اول گفتن باشد بعد از سبید و نظم نموده
 که صفتی از مرد و بجا نوری مرد که گیر زبان او روی دوم به یک آوردن بود جلوه کاف بکاف
 کنایه از محبوب باشد امیر خسرو گفته به قوم راست رای دینی و قلبه کاسی من قبله است کردم
 بر سمت کجکاسی در جمیع جلوه با بکشتن کردن کنایه از انتخاب کردن بود که خرد و بی خور سبید کن
 از فعل و با قوت و نود و نقره و دیگر جزایر و غزوات باشد حکیم خاقانی است که از لشکر اندر
 نیز از لشکر شک ما بچه خود و شکست بچه خونی کنایه از لشکر بود حکیم خاقانی فرماید به مردم هزار
 بچه خونی کم بخاک چون بختان و نیده نژاد در او درم جلوه کاف کاف کل کردن کنایه از ظاهر
 شدن است سر لانا طوری فرماید از مرغل مرغان در ایام کل دگر نابایز آنکه کرد کل و خوار

و بر ارم غریب و عاشق دستم کنون عزم افروزم من انک رخت برستم حکیم فردوسی نظم
 موده به بکشتاسب بر او اولد اسب تخت فرود آمد از تخت برست رخت خوش بهار
 کن به از بهار است جلوه از منقوله ز خود شدن کن به از خود و در پیش کشتن مولوی
 معنوی نظم موده به ز خود شدم ز حال بر از صفا ابدل به گفتش که نهی خولی انجدا
 ابدل خود به پیشین سخت بازو کنایه از تواناست شیخ سعدی فرمایده خیال سخت بازو
 شده تیر خنک که با کوه بستاند کوه چنگ سخن زن و سخن سنج کن به از شاعر و سخن
 فهم باشد شیخ سعدی فرمایده کوه سیرش و در روشن قیاس سخن سنج موده از مردم نیک
 و خرد ال جلوه به است بانش یعنی تقصیر کن و حاضر بانش خواجگان نظر است به کثرت است
 بر اید بر او خاطر ما شمرست بانش که چیزی بکای خویشش است هم او گوید به جوهر ولایت
 دل دست اینست لشکر عشق به دست بانش که باید او بجانیت به دست بودن کن به از طاهره
 بهوشیار بودن است به دست به شمر من کنایه از بسیار است جوهر حساب عقد انامل است
 راکست مخصوصست یا دوما به والوف با نامل دست به اقتضای دل و حکیم خافانه
 فرمایده عاشق بکشتی به تیغ غمزه چندا که به دست به شمار می بدست شدن کنایه از
 به است این باشد شیخ سعدی فرمایده در جهان دوستی به دست نشد که از دور و دم
 بگشت نشد به که کنایه از کم اصل باشد شیخ سعدی فرمایده چون به بگر بر درم لازم
 خیانت بر او ارم اندر حرم بدندان بودن کنایه از لایق و مناسب بود اثر الدینی
 آسیکی فرمایده لب دندان ترا سجده برم چون بروی کر جهان ای منامان تو به دندان
 منی هم او گوید به هستند دندان سگر لب بعد و لکن از آن میان به دندان منی قوی
 به کنایه از اسب شده باشد مولانا طغری نظم موده به کار است عظیم عشق بازی کردن
 کنونیک که دوش بازی کردن در موه که به دهان محبت است از لاشه سوار تر بازی
 کردن جلوه از منقوله خدا فرودشان کنایه از دو خیر است اول صوفیان رزاق که خود را بظاہر یاد
 دوم طاعنی که دعوی جدای کرده اند و ذال منقوله جلوه ای فوقانی تند ترین کنایه از اسب
 باشد و اندر از وی اندر ترک خیزد و ترجیح هر کاف تر خوانند جلوه کاف عجمی که نام کنایه

از خصل است که بکند با نان بجهت که پیشین شخصی یا جمعی که بخای رفته باشد میویند و در زاده عیون
از دانه رزقین کنایه از دستان انجان و مشوره التمش باشد عیون با آب برآمد کنایه از ظاهر شدن
و مانت کشتن باشد امیر خسرو فرماید جو فوج هندوان را به شیر یافتن حلیفه هم خلافت خود را
بر آب اندامه کاف التمش اکثر بگوشتش آورد و سیل التمش انکه بر داول کنایه از بی مهری کردن حکم
انوری است سیاه یاد کوت که هشت سال برد اوم شد احدی نه اوست زندگانی نوع بر داول کنایه
از بی مهری کردن و برابر بی نمودن باشد ابو الفرج رزقی گفته که منزل او بر روزه با سحر نموده
که مجلس او طعمه زند باغ ارم را و ما اصطلاح التمش کرد و کشن التمشان از دو طرف پیش او نشست
و حسابی بر او دخی میکند مولانا طوری فرماید که یوز تیرم مشرقی بر نرویم چون حلقه شدیم حلقه
بروز نرویم اسب من و زار من از بوس و کنار آباد لرزشش هر که این بر نرویم بر سر آمدن کنایه
از غلبه و افزونی و بی بود کمال اسبیل گفتند که مار یک حور بر لب معانی سحری آید از شرع
اهل خراسان بر سر بر شستن و بر باین کردن کنایه از کار استکار باشد که خواهند نشان نماید
سراجی معنوی است که بر آسندی شستی سر را فرو می شود و مشتمل بر وی آید و چند مره آگشتن
کنایه از اعتراض کردن باشد امیر خسرو نظم نموده از دستوی گری در غم شستن است ازین
از ای ورامی شکستن نموده و بشیر است بقول دشمن به کوی بر شکست زمین چند
که کرده ام از هر چه چو آب گشت بر شیر نهادن زین کنایه از نایب غلبه و افزونی باشد شیخ
سعدی فرماید که می که بر شیر نر زین سده ابو زید را اسب بر زمین سده برفت است و است
کنایه از دل سرد کردن و دامیه خاستن باشد حکیم سنای فرموده که برفت اب حمیده تو
مار را از نو وضع می کشایم بر قنات دست کنایه از قیود بود اما تملکی قنای خلص
گفته که مطر با نر از تاب سر و سبیل بالای قنات بر قنات دست چند جانفایای من
بر کردن کنایه از افزون شدن التمش باشد حکیم نزاری قنات نامی نظم نموده که چند جان و تن
تن مری و جان میکنی در خرمن هستی زین این التمش کرده بر گشتی نشاندن کنایه
از خورسج جان دادن باشد مولانا طوری منظوم ساخته که شود از من التمش و التمش لالتش
نمنا رفتن نیدن کرسی از کشت جگر کردم بر که لا جورد کنایه از اسنان باشد بر لکت

و برمان زدن کنا به از کرمین است مولانا طه زری را هست به بلک زدم تا محروم حضرت لنگ
 باشد لبی تنگ از غفلت تنگ پیش که بریم شکایت دست و زبان بکرای سئل و اطمینان
 کویای لنگ حکیم نزاری گفته به جو خورم دست دارم از بی مال زمانه گفت برادر
 که برال برناخن استخوان کنا به از طاعت کردن با اوب استخوان باشد برشتن کنا به از
 سوار شدن بود شیخ سعدی در صفت معراج فرماید به منشی برشتن از فلک در که نشسته
 به یکن و جاده از ملک در که نشسته به سراج الدین گفته که درون به جو برشتن و بسیار
 جتر افعالی بر سر آمد غلام شدن مولانا طه زری را هست به زین ساز و دو
 به به غلوی بر سر بی او بخت نادر دل باشد عوی به هر بار شکفته برتر پیش این به صد بار اگر
 برود و شش لغت بر روی برده و مادری کنا به از جبری با کسی باشد که از سوانح حوادث روزگار
 کاهشی و نقصانی در و راه نیاید به تفصیل این اجمال است به هر را که فرید بکشد از دو پیش
 نبردند و از استبراست نریامند و سرانگ کونند حکیم خانی نظم موده به عشق تر از اول
 شد که دل و کپی مسکون لاغر از ان بیشتر و چون برده و مادری برده گرفت کنا به از حاج
 و بزبون گرفت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید به از هر آنکه نایب به کری او که مرانه ای بی تمیز
 برده کری مشهور به به پنج پیش و پنج پیش کنا به به سوده و ضایع ساختن و کاری به بار
 کردن بود حکیم ناصر خسرو فرماید به به پنج پیش چون کند و عده بکشد محال و قول خامش
 شیخ نظامی گفته به جهان شربت هر یک از پنج سرست به پنج شربت ماکه به پنج نوش
 حلو به با و عجب بر انداختن کن به از عاجز شدن و زبون گشتن و فرود آمدن بود پرتیای کنا به
 از ترانه ایران باشد بر انداختن کنا به از توفیق کردن بود مولانا طه زری را هست به کپی زنده
 خورشید را می برانم شوی افسوس و بر میان به برد به دردی ز کنا به از شراب باشد و از
 و ختر ز تر کونند حکیم خانی فرماید به به هفت کرده بردگی ز را محروم که از هفت برده خود
 با بکشد برده ز کنا به از زلفیت مایه باشد شیخ فرید عطار فرماید به در شاهی سرور
 میکنی طفل راه برده بازی میکنی برده بر گرفت کنا به از ظاهر ساختن باشد برده خم است
 برده انبوسی و برده بیکون و برده در سال کنا به از سپهر باشد برده شناس کنا به از جو

است اول عارف باشد دوم مطرب باشد یزده ششمان کنایه از ملائکه مغرور باشد برده
 هفت رنگ و بر دل هفت رنگ کنایه از دنیا است شیخ سعدی است برده که هفت رنگ
 را بکشد از تو که در خانه بویاداری هر کس که کنایه از دور ماند و حاضر ماند باشد بکس
 نوعی از اسلمه باشد بر بیان خدی از خوشنوی و صاحب دل بود و مال داشتن کنایه
 از قوت داشتن باشد بر بیان بدوری خوان کنایه از شخصیت که تشخیص کرده باشد
 حکیم قطران فرمایند چون بری داران در تحت کلاه می از در دماغ چون بری ندان
 بر و ملل می افتان که مولوی معنوی است به قیود بر روی آن بری به هم
 از آنکه کار بری خوان همه افروخته است سیف سفر کنایه است دل در موی عبیر لغت
 شوریده جو خاطر بری خوان بری دارد در اصطلاح دو معنی دارد اول و غمز و شیزه را گویند
 که زبان جاد و حاضر سازد و افسوسناخواه برود و صند تا بری دارد بدن او در آید و اندر
 شروع در قصص کند در آن اثنا از معنیات خبر دهد سیف سفر کنایه است به ناست شیخ
 بر سینه غمز چشم مردم را از هر کسوی بری داران بوقت رفیق در بر زن و دو شش می
 بود که بری در خدمت در آمده باشد معنوی مولوی بقید نظم آورده است در عشق سلیمان
 من بدم مراقب من شش بری دارم من مرد بری خوانم بری گرفته در اصطلاح کسی را
 گویند که بری با او یار باشد و او را از معنیات خبر دهد چنانچه هر خبر که خواب بگوید و هر خبر که
 مراد برده باشد کند و هر خبر که اراده نماید که از وی برسی تا بر سیده جواب گوید و
 که دیده باشی پیش از آنکه غمز نماید بگوید که چه خواب دیدی و تعبیر آن چیست و از
 احوال غائب تر خبر دهد این قسم مردم را بازی کا بن گویند جلوه ما و قوای تر از تعبیر
 داشتن کنایه از زمانی که تر از دست دیگر است و بقید نظم آورده است جو غریب بشر
 زنده کرد و یسجد و غمزش ریزد بجز آن کم ای طاعتش گوید خدا را تر از و یسجد
 و او سر بگردان تر از و شدن کنایه از برابری شدن و وفیق باشد چنانچه همگی نام
 بر دیگری غلبه ندارد و غمز و نصرت تواند کرد تر از وی بود و سخن کنایه از
 مبارز است شیخ نظامی فرموده است تر از وی بود و سخن عمل از کف کعبه میراند

تر از وی زو ترک جنس و ترک خوردن و خوردن هر کس که گناه از او تاب باشد تراش گناه از
طبع باشد مولانا طهوری راست در طراش اهل طبع دلواش افاده اند مکمل همواره
خود را در تراش و بگرم تر دامن گناه از عاصی و عاشق و گناه بکار بود حکیم ثنائی فرما
سه عقل را در برابر عشق نه از پیر نسبت عاشقان را عقل تر دامن که بیان که نسبت نه غیر طبع
فرموده است تراش گناه که نیک بود است که هر است در پاشنه خشک لب از دامن ترش
تر زبان گناه از خود تراش گناه مولانا طهوری راست که فاضل از دلی این تر زبان
زال وصال از خبری تر تراش گناه از حب و طایک باشد مولانا طهوری فرما
سه بی باده ازین ستم سرستی بین از کوه بخت و فتنش بسپی بین از بخت شود بخت نعلی
میرد و رفتن سبک دلش تراش گناه بین تر شدن گناه از اعتراض باشد که سبب شد
از طرافت و هزل رود هر مولانا طهوری بغیر نظم آورده با من بگریه اندر دعوی
خطا که نسبت که تراش باشد خفته بر پاشنه تراش گناه از کسیست که خود بگرم
غوب نماید و در باطن نهایت بلدی و تری داشته باشد حکیم ثنائی فرما به حکم شوم
جو انسانی تراش و خشک جالی ترک از گناه از جور و غارت باشد شیخ نظامی نظم
مموده میگرداند غمزه بازی بر بازی و ترک ترک بازی ترک جوشش گناه از کوه
نیم خام است که ترکان گوشت را نیم خام میکند از دمه خیزانند و میگویند که هرگاه
که گوشت را دمه کشند قوت در آن مانند مولوی مصنوعی است که ترک جوشش
کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی استخوانم ترک کردن گناه از استخوان کردن استخوان
شیخ عطار فرمایند ز ترک کردن با دمه خیزانند و ترکان خنده نیم زنده تر باک
روستایان گناه از سیر باشد و از انبازی نوم و نوم گویند جلوه هم غمی جراح
معان گناه از ستر است باشد جرب ببلو گناه از کسیست که مردمان از دمه خیزانند و
باشد جرب دست گناه از زبردست و شیرین کار باشد شیخ نظامی گویند که هرگاه
جرب دست گناه معده هم معان پرستی کند حکیم خاغانی است که از استخوان علی فرمایند
که جرب دست هم نعل سازد از لی شطرنج ماد خاه جرب زبان و جرب کوه گناه از دمه خیزانند

است اول کسی باشد که بسنجهان خوش دل مردم با بخت خود در آید سازد شیخ نظام
 فرماید فسانه بود خسر وی در گمروی فسر کو بود وقت جرب کوی جری کنا به از بیستی
 و نری در قی و در لایا باشد شیخ نظامی فرماید بچوئی توان بانی رو به لبست بچوئی
 طفل خیری در دست جربیدن کنا به از غلب شدن و افزون گشتن و بر سر آمدن بود
 معنوی فرموده سمجده کردند و گشتند ای خدایت که گرت با جویده یو جرخ تر ساجانه
 و جبرخ کنی و جابه و جبرخ کند تا کونی جابه کنا به از فلک اول باشد شیخ دولابی
 جرخ ابروس کنا به از اسمانست مولا نام جابی بقید نظم آورده است فغان زین جرخ دولابی
 که هر روز بجابی افکند ما بی دل افزود جرخ زین کاسه کن به از فلک چهارم چرم کور
 کنا به از زده گمان باشد شیخ نظامی رشت به جو تر شاخ ابرو گشت چرم کور شد و زو سر مار جرب
 مور جلوه خا و منقوله خسر دل اول مفتوح بجای زده و دال مکرور کنا به از نامرد و رشت
 باشد خرد و دان کنا به از بار یک بن است خرد و کافور کنا به از شماره بود و جابه عجب
 لویکی راست به در شامه خورده کافور جو جارب رشت غیر بر کار دان اند به بد خورده کبر کنا به از
 عیب خلق بود و خکا به سبز و خکا به کاد و شست و خکا به میان کنا به از فلک باشد خکا به مان و خکا به
 خرمین ماه و خرمین مر کنا به از مال باشد خرمین کبر کنا به از کدای خوشه چین بود و خربا کبر کنا به
 از مزیکه و جایش باشد و عرب از انما قد خوانند و جندش را کاسه فرماید جلوه دال حساب شدن
 کنا به از نابود شدن و معدوم گشتن بود و جابه عجب لویکی منظوم ساخته به زهی خیر روی
 کز روی مردی تاب اند و رشت نام رستم در از دستنی کردن کنا به از ستم و غارت زدن
 بود و از کار کنا به از شخصی بود که مرکب کارهای که زیاده بر حالت و مرتبه او باشد و تکلف
 بسنجهان لاف و کذا اف باشد رضی الدین نیش بوری نظم نموده است در از کار نمودار گو
 علی بن حاج و تخت کند میل رای سر کدای در افتادن کنا به از خصومت و مزاج کردن باشد
 در انگشت آوردن کنا به از حساب کردن باشد شیخ نظامی نظم فرموده است جوهر حیدر کبر
 انرا و بزرگبار دور انگشت باد و نمیدر بار بجان رفتن کنا به از و راندن گشتن بجان
 باشد مولا نام جابی رشت به جو در بار حاجی گمان رقت شاه تود کوی که در برج قوس است

جان چرخ زین کاسه را اندی در بوزه جامی کاسه کردن و به اندی مخاری گفته به ملک
 دنیا برندگان کند قسمت شوق سره ندرین کلاه خواهد بود و ملا محمد عصار و صفت
 عذری قلمه گوید که اگر کردی فلک بر هر کجا هستی بیفتادی بر سر زین کلاهش زرد کو
 زرد کو شان کنایه از منافق باشد شیخ نظامی است که چه زردیت زرد کو شان زرد
 است غم جو خون انسان بود ریای جامی است که کون فراخ فلک چشم دل سپارد
 زرد کو ش و دین فروشی و غنوه خسر زین کلاه که در صراحت که بصورت کاه و ساق
 زین زرد که کنایه از بسیار است حکیم خاقانی فرماید که در کاهم سبج از شنبلیلیست و در شنبلیلی
 زین زرد که از صفت صندلخته زین های کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی است
 به زین های جبر سفید آفتاب بی بال چون خواصل الکن چمانه و جله کسین برای
 سبج و سرای شنبلیلی کنایه از دنیا باشد سر از آفتاب بکانه شنبلیلی کنایه از دست آوردن
 ملک بکانه باشد امیر خسرو بقید نظم آورده که سر اگر تو از آفتاب بکانه شنبلیلی که از دست
 خود دست نشود تختیست سر کسینه نمی چرب کردن کنایه از فروب وادون بود سید غزنوی
 فرماید که خواه جام که سر چرب کرد خشم ترا بشنید نمی این یکینه رنگ فراخ موافق
 ماست نمانده که محب و در سبلی فلک سبک کرد و شمشیر اندرون زدن کنایه از
 پنهان شدن سرش باشد و در بعضی از فرقه ها کنایه از سر بر بانی بودن از حیرت و فکر
 در قوم است حکیم انوری فرماید که او چو سیری به کی کوشش کشی شنبلیلی من سبلی
 خون بر دهن زین همچون دو باه سر آوردن کنایه از از خشن و بیابان رسیدن باشد
 کمال اسمعیل است که سرکان ز خاکبای تو دار و سر آوردن دولت که من ته اند تو
 بود باید از شنبلیلی برای صفت کنایه از از خشن سر به تیغ خار دهن کنایه از شنبلیلی
 بود مخاری است که زین تو کیر دول و دستان بهر تو پیش جهان تو دار و سر شنبلیلی
 به تیغ تو خار سر بر آوردن و سر بر بافتن و سر بر کردن کنایه از باغی شدن باشد
 بر زانو شنبلیلی کنایه از سر چرب است اول کور شدن باشد و دوم مراقبه بود بی نوم نام
 عکین شنبلیلی است سر بر کردن کنایه از خواب برخاستن و پیدار شدن بود و مولوی مخاری

بدست سه بدو منه که بارت بدو شتر است سر بر افتن بر کبر سر که این سرزدن خست است
 سرزدن کنایه از عظیم الشان و بزرگ مرتبه است پنج نظامی است که کشت از سرزدن
 کسی شده و میزدولی چون سرزدن که آید چه بدو سرزدن کنایه از فکر کردن است سرزدن
 کنایه از زدن است که سیران و کوفه دان واده خود را خلاص سازند سرزدن کنایه از قوت و با
 باک نباشد شنج معنی فرما به یک زور اوری مکن بامست پیش سرزدن در فعل بدست
 شنج نظامی فرما به سرزدن هم بجهت بشیر مستوفی را قلم کردی بشیر سرزدن با اول
 مستوفی کنایه از کشتی کردن است شنج معنی فرما به الا نه می سرزدن عدل و دای که مردم بدست
 نه محض بای شرف کشت کردن کنایه از سرزدن بود سرزدن کنایه از چهار چیز است اول نگاه داشتن
 مولوی معنوی فرما به مشرقی است و زمین کوشه غنیمت دارد بدو یعنی هست و بمان سرزدن
 دوم لطیف کردن و تسلی نمودن است هم آه که به من در سایه کم نال ز جهان بر گم کن از نفسی او لطیف
 سرزدن و مرا به سوم غافل نمودن و احوال کردن بود حکیم فردوسی گفته که هر چه سرزدن از این
 سرزدن می زد و فرما بدست کنایه از کوه حید و بیاض آید و امیر خسرو فرما به از میره و پیش
 در کعبه بانی خوش نشو با قضا تسلیم نشو و ز تیغ بار و سرزدن سرزدن کنایه از عباد خود نیز باشد
 این چنین نظم نموده که یک سرزدن شمشیر شدنی میباید تا من کبر و روی سبزه باده که سرزدن
 رفتن کنایه از بردن است سرزدن و سرزدن کنایه از دزدن است اول کسی باشد که سرزدن
 بدست کشت مردم را اندازد اگر کند دوم ناموز و دست سرزدن کنایه از سرزدن با دزدان
 کمال اسمعیل منظوم ساخته زلفی که هزار دل تبارش همیشه بر سر یک مشک بگوش همیشه که
 و سرزدن بر روی گفته بسیار سرزدن سرزدن کنایه از سرزدن و سرزدن کنایه از
 که دیگر سرزدن و حال که کمال اسمعیل کو به سرزدن است سرزدن بر کسی نه آید و اگر سرزدن
 بسیار بدست هم آه که کو به سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن
 و سرزدن و سرزدن کنایه از سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن
 و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن
 سرزدن کنایه از سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن و سرزدن

زلفش که سوزان بر کلین داده و در مشرب هر خاد و مشرب منی او یک مضر که در کمالین حلاوت
 هم او کو بدیده که در سوزن نفی با غیر اینجه از به بر نشان و از به سر سبز کنا به از به خبر است لعل
 غایت باشد دوم بازه عین است یوم صاحب دولت و کامکار بود سر سری کنا به از به کار و
 سختی باشد که بی نامل و اندیشه بکنند و بگویند مولا می نظم نموده است ای عشق بر او را
 پیش ای عشق نه کار سر سری را این شیخ سعدی است سرور سر بر او هوس کرده است باز
 در کار عاقبت همه اندیشه سر سری نه سر سبز کنا به از به مقصد باشد دوست طلب بقیه نظم آورده
 نه هر که سر سبز کرده عشق که بماند شتر مایه مثل از حق هر روز بهوم زده هم کردن صحبت
 بس از آن طلب نمودن سخن سرشار کنا به از به لب شده باشد مولا نا طوری است
 عشق به نباشد می ساغر لب که میانش شاد وجود و جوهر منی سرشار است سر شگ شور کنا به از
 اشک غمزده آن است سر کش کنا به از به خبر است اول اندوخت و قدرت باشد و اندوخت
 کرد کش نیز خوانده دوم نازمان بود سر کل ثناء کنا به از به ابروی گردنت و ملکوت
 جمعی از بر گردیدنی باشد مولا نا طوری است سر زده و بکشتم همه دنیا و محزون سر سبز کنا به از
 ثناء و کیوی خود در بستن من یافت گفته اند و بهر مدد و درم گفته اند سر کو علی کنا به از به
 دلی معین باشد شیخ نظامی نظم نموده است و لیکن بخت کرم را به سر کو علی و عشق
 از دم را سر کرده سال کنا به از کینه و بر خیز است سر که فروختن کنا به از روی و هم کشید
 و ترش روی کردنت حکیم خاقانی فرموده است سر که می صبح کن شک فروختن که چه کرد جز
 حقیقت خوش ترش بر آن و سیری مولا نا طوری است سر بوده است خوشم زلف هر دو خوش
 در حرف لب حد نیم افتاد و در کویش مولا نا طوری است سر شیرینی باز سر خنده تو کو
 دست سر فروختن را کنم سر که فروختن سر که از کنا به از کسی بود که در خنده و غضب باقی ماند
 محشم است و اندیشه که هر نو با جان غیر و دیگر خال کشنگان که ز می سر که از آن هنوز
 سر گرفته کنا به از خلاصت گفته است شیخ نظامی است سر در آمد سر گرفته سر گرفته غایت
 سخت مین و در گرفته سر که کنا به از شست سر و خشت کنا به از خانه اعتراض و
 خشکی دفاع بود و محلی که یکس سخن نبود با از روی مهر نانی نصیحتی نماید و اندیشد و خواهد

کما فی قوله پس سر تسلیم منی و قشت در میگرداند می گویم سخن بکنند که سر و قشت سر نگاه
 کنند از بخت باشد سر می گویند او را باشد حاجت سر نگاه او مشک باید نه حاجت جلوه خا
 فراخ استین و فراخ دست کنار از کرم بخشند و باشند مشیخ نظامی فرموده سه فراخ
 استین شکر شیر شایخ فقه میوه در استین فراخ فراخ و این کنار از بسیار به زمانی
 است فراخ رفتن کنار از بسیار شایخ رفتن بود فراخ و کنار از کسی بود که بعزت
 که زانند و همیشه با مردم شگفته بر خور و بسیار است مانند مولانا طور بر است و قشت که بر
 با می هوس غیبه می شود و سر و قشت کوشش بر نه می شود و علی زمان فراخ و جو تو که در شایخ
 بر سر و سال ماه تا چند می شود و حاکم کنار از قریب باشد حکیم فرود می فراید بسی دشمن بود و
 کوه می تپا به کنون باز گشتی بفرجامگاه فرزند اب کنار از دو چیز است اول جودیات القی
 باشد دوم حیات است از انداره اب و غوره اب و غیبه اب نیز گویند فرزند اقیاب کنار از
 لعل و جوهر کافی باشد حکیم خانی است بر فرس طوک نشاندن من سپهر از انکه فرزند اقیاب
 بر فرس تو تر است هم او که به چون کوه خسته بسند کنندم ز جرم انکه فرزند اقیاب محمول
 در او بر فرزند خا و کن به از اقیاب است فرود کردن کنار از اقامت کردن بود و فراید و
 کنار از دوا و دوا مظلوم است شیخ سعدی است به بسی گشت فراید خوان پیش و پیش
 که قشت بر این پیش گشت جلوه کاف کس و نه کس کنار از سرست جلوه کاف غمی که
 است کنار از کسی باشد که کار را بنانی و درنگ کند حکیم خانی فراید به تو شکر کس ای برادر
 سیکه است توی تیر و بران ز کرانه سستی اخبار مرا خوان شایخ کنار از شخصی عالم بر نه بود
 کوان سرشت کنار از سه چیز بود اول سیکه بود دوم موز است بیوم کامل را گویند که این سیکه
 کنار از است چیز بود اول با و غار است دوم خاغ بود بیوم صابر باشد که از فعل بکنند
 کنار از یک و جلد ترک نمودنست فکلی مشروانی است سه عروس ازل کر به بکنند از فعل
 عروس پیش را اعلی کر بکنند در کنار که در انانی و گشتن کنار از یک و جلد در زید
 بود که به شایخ و کر یون کنار از جلد و مکاره است که بر آوردن کنار از با بال کردن و فراید
 بر او و فل باشد مشیخ نظامی در صفت معراج گفته به میر بران خلی ره نور و بر او و زین

آب کرده کرده کردن هیچ کنا به از هیچ کردن و در وقت خود در آوردن بود و در وقت با اول
مفتوح بنانی زده کن به از تار یکی است بیست و شش تنگی نظم نموده و دوشی بود که در شب
طرح بر افشاندن باشد از این صبح گشت صورت میرا شکار کرده و میرا با اول مفتوح بنانی زده و در
مکسور کن به از دو چیز است اول سبزه نوری باشد دوم خط و سینه بود کردن نشسته خادین
کن به از دو گشته شدنی خود و او است شیخ نظامی فرمایند فرود جوانی بران اردت که گویا
نشسته من خادوت کردن خادین با اول مفتوح بنانی زده کن به از نه پانزده کردن و توقف نمودن
بایسته مولوی معنوی فرمایند کردن مجاز خواهد که در غایت اولی کردن نشسته با اول مفتوح بنانی
زده کن به از همین است محرم بدانی گفته بگردن نشسته از شراب و در بخشی بنایی بل که جسم
فرسای کردن گشت کن به از دو چیز است اول کسی است که با قوت و قدرت بود اندر اشرف
نیز خوانند شاعر فرموده است طرغی را می گوید که بر او و نیمه کردن گشتن و هرز بونی و دوم
فرمان برادر بعد کردن سعادون با اول مفتوح بنانی زده کن به از فروتنی کردن و طاعت نمودن
بود یکی از جمله نظم نموده است شوم خاضع و در هر گشت که به با سمان کند مسکن باشد که گشت
بود تابع به مشرب و مایه دانند کردن کردن سرشت با اول مفتوح کن به از سه چیز است اول
است دوم طرز نیز است سیرم در و در باشد کرده حسیج کرده و در و در با اول مکسور به
تانی زده و در و در و در کن به از اقیاب است کوخته من کن به از طعنه و درستی مکن باشد
و در بعضی فرستگ کن به از لاف من و قوم است شیخ نظامی است کوخته من و در بعضی
و طعنه کوخته شوی کوخته زنی کوک استنمای کوک استنی با اول مفتوح بنانی زده کن به از گشتی
شعاف و عرب است حکیم خانانی گفته کوک استنی است روز خوش اند و این است و روز
حکیم جو است کوک بند کردن کن به از نه بونی کردن بایسته شیخ نظامی منظم ساخته است
از این که کوک خاک تا چند چند بشری توان کوک نشن کوک بند کوک دو با اول معنوم غایب
زده کن به از شب رفتن و فرود کردن باشد و از این بازی هر که گویند مولانا عبد الرحمن جان
است که کوک کادی برابره است که در دای کوک و دره است کوک فسوس کن به از در خبر
است اول دنیا باشد امیر خسرو فرمایند نریم و کسری را که خبر کوک به شرب زده کند سیرم

به یک چشم ز خادم کرم غیر همان در جهان که گنجینه ریز دوم سحر خیز است کرم روبا
 اول مفتوح بنای زده کن به از دو چیز است اول آفتاب و ماه و دوم عاشق سالک است
 که در طریق سلوک نیز روی کند که درون با اول مفتوح بنای زده کن به از دو چیز است
 اول مشتاقی کردن بود و دوم غضب نمودن باشد کرم کار کن به از مباد روز باشد
 که هوا در غایت گرمی بود کرم و سحر و سحر با اول مفتوح بنای زده کن به از دو چیز است
 اول نیکو دوستی که از آسمان رسد و دوم آفتاب و ماه باشد که به یاد من گن به
 از اعتماد بر عمر کردنست و حافظه است که به یاد من که به بر مراد و زدن گن
 بنیال مستحق باد با یسکان گفت که بنای دامن کردن با اول و ثانی مکسور و با و محمول کن به از
 مراقبه باشد که سستی هوا کن به از مابین باشد شیخ نظامی فرمایند به پیشینان بود و به
 نواز گنجینه زمین تا مگر چه هوا که به در کلمه و آشتی کن به از مهابی که به بودن باشد مولانا
 است به از همزبانی کل زنگ نیست بلبل را اشک غنچه خنده داد که به در کلمه دارد و به طوبه میم مرد
 کن به از ستم باشد حکیم فردوسی نظم نموده به غور پنج باب در داستان نبرد و به بر امن مرد
 ز امل کرد مرد که کن به از سلاح است سر کج که مانند جوکان باشد مردم آسج کن به از دو
 است اول مردم کشش و مردم انداز باشد و دوم سلاصیت سر کج که مانند جوکان باشد و از
 مرد و نیز خوانند مرغ از فروز و مرغ از فروز و کن به از قفس باشد حکیم خاقانی است
 به ستم مرغ کاشش از فروز و مرغ از فروز و کن به از مرغ و مرغ از فروز و مرغ از فروز و
 مرغ شب اینک و مرغ شب خوان و مرغ شب بخیر کن به از بلبل است حکیم خاقانی فرمایند
 که خاقان از از مرغ خان و میری دول ز مرغ خان زنده خوان در بستی امیر خسرو فرمایند به سده و کن
 ز باور صفت آه بگر سوز من شده هوا پر لب و دشت مرغ کاش اینک را خواهد حافظ نقد نظم
 مرغ شربت خواند اثر رت یاد کند راه عشق دوست را با ناک شبهای بیداران شربت
 شیخ نظامی نظم نموده به منم در ایام مرغان شبنم به شربت و شربت و شربت و مرغ
 کن به از دو چیز است اول آفتاب است دوم کن به از طریقی طلا بود مرغ نام و مرغ نام به
 کن به از کبوتری باشد که نامه و مکتوب را بر بالش به بندد و از شهری شهری نفیستند امیر

راست به مبارکانه توان تو داری شکر مرغ نامہ شد روح الامیتش و خواجہ حافظ است به این مرغ
 نامہ بر که رسید از دیار دوست آورد و هر جان ز خط مشکبار دوست مرغ نامہ اور کنایہ از مرغ و دو
 فاصد باشد حکیم خاقانی نظم نموده است اندام مرغ نامہ اور دوست و صیقلی کنایہ از شایسته خواست طوطی
 نون ز که کنایہ از که ایمان حراف و زبردست بود مولانا طوطی بر است به و در حرفه طاقانی و خیالیا
 افتاد و صد بار دست ز که ایمان افتاد و تر کس بخواب کنایہ از چشم محبوب است ز که کنایہ از شایسته
 خواجہ حمید لویکی نظم نموده است که ز که کنایہ از که درون بین نزد آن ترک هر طرف زین ترک
 صد گلستان اند به مرغ این کنایہ از بون دست باشد شمع خطای است که در من چه نرم می
 دیده که یولاد اور اسپندیده نرم کردن کنایہ از مطبوع و مفاد است شمع نظامی نظم نموده است
 شستنه در میزان روم بهر ملک نرم کرد و نرم نرم چشم کنایہ از صیقلی ردی باشد مولانا
 طوطی گفته است در که ارم ز ششم در میان نرم چشمان چه سخت رو باشد نرم شانه کنایہ از
 و در جز است اول سخت و هر بود و بود سالی جایی تقی نظم آورده است نرم شانه سخت و در سخت
 در که بیه بر در که خرد سجد خور دوم کام ملی و ضعیف بود مولانا طوطی و ز ما به از طوطی
 سخت باز دنی که کنایہ از نرم شانه بود است نرم شمشیر کنایہ از مانع و در سنده باشد شمع خطای
 است به سختی بخوبی شیران که گفته متون نرم شمشیران جوده و هفت رنگ کنایہ از دست
 زینت بود و از هفت و نه نیز خوانده حکیم الوزی ز ما به و دمش از دم اند و در دست و در دست
 همچون صد و هفت و هر هفت کرده باین حکیم خاقانی ز ما به فرام شده هفت اندم که در هفت
 ناکه ده ز هفت برده رخ نمود کوی نو بهار است این در ز او منقوله طوطی و زین و زین
 و ازین سسی و در و ازین سسی و در و زان کنایہ از خاتمه طبع و ثنابت و غنیت نمود و غنای
 است به هر که زبان مرغ گفت ازین و زان است و شمشیر حزن و عتابش طوطی
 طوطی فارابی گفته است چون عصمت حق و دولت چنان باد که هیچ ازین و زان شود و زان
 کمال اسمعیل گوید به رسم است از چو زون غنیت میشود و درون بر ازین سسی و در و جا که
 انیر الدین خسیکی نظم نموده است نیم صریحی لای و زان شمشیر دلی ازین سسی و در و زان
 سبکتی ز مایه در اندن کنایہ از افتادن بود شمع سعدی است به سر و در اندن مایه که تو

به کسی از جای شاه در افتاد بر کر تو برای به بام از بر کار افتاد کنار از است که ضایع شد و
 دیگر از کار می آید مولانا طور بر است به کجند بمقتضای ترا کار افتاد که ضایع شد و دیگر از کار
 افتاد است و دست بر کرد و خط و ایره است مقراض و صلاح از بر کار افتاد از بر کار شد
 و از دست رفتن از دست شدن کنایه از بخور گشتن و بی رونق و بی اعتبار شدن بابت موهو
 معنوی فرماید به معنای خنجر از کف ساقی و حال معین از بر کار شدی هر چه دور رفتی و رای
 ملا محمد عصار است ملذذ از شوق نشان گشته سر مست یکام اولین افتاد از دست نه برین
 غائب بقیه نظم آورده چون نمرات رسید به ششم ششم زد دست و در بخودی مکر سر رفتن گشته
 حکیم انوری نظم نموده از دست موز سقط من بای تو اگر چه در میان است از دست
 بیرون آمدن کنایه از گشتن حال خود کردن است و ترک دنیا نمودن و از خود مانده کنایه از
 خرافات و از دست چسبیدن و از شکم افتادن کنایه از مردن و نابود شدن است شیخ نظام
 فرموده به بهنده دستان بری از خرافات به بر مرده را بکن که و از او از دست بر رفتن
 کنایه از نیست و نابود ساختن است ظهیر فارابی فرموده به پنجم کفنی از دست زد دست گرفتن
 چگونه است که به دست بتوالی از دامن مار بر وزن آمدن کنایه از دست است که در هیچ
 کمی نباشد از دیده خود استن کنایه از بهوشیاری خود باشد امیر خسرو فرماید به یاد است
 قلب جهان سوزد اگر از دیده بهنجو است ابرو زنده از رنگ اندیشه خون بکشد کنایه از
 دقت فکر و اندیشه بود از سر بر روی شدن کنایه از زود رفتن باشد حکیم نزار است
 به نازم طالب ازین پیش بردای شود و می کنی روان شود سر ناز از سر دست کنایه از کار
 و سخن باشد که بی تا مل و اندیشه است و طبع که به شیخ نظامی نظم نموده به چون مابود
 بگویم بستم سجده بگو تا من نه بگویم سخن تا چنه کوی از سر دست به نام هم تو هستی هم سخن
 مست به حکیم نزاری فرماید به من دم موزه پوشم از سر دست ناز سر سازم قدم بستم
 از کوه رفتن کنایه تلف شدن چیزی باشد از ارد و غیره که در بارچ بستم باشد امیر خسرو
 او فرمود و نیاز و کره صید به تلف کردن است از کوه او چه سرود و طوره با بر بر پنج دست
 نشستن کردن کنایه از عکس بود نیست از یوسف زلیخا حکیم فرود سی نوشته شده در کوشه

این مردان درون شیرین رخ دست کردن ستون جلوه بیم راج کوی کن - از خوش آمد کس است
 مولانا طوری نظم بموده است ای نشسته بچون سیر شود کینه من تا چند بگردن انگش تیغ و کفن
 جو حرف کشتن گوید یکو به یزد لاج او اصل تر سخن جلوه ما هزار هیچ کنایه از فلک است در روز
 عجمی جلوه کاف کز دم کردن و کز دم بند زدن به از غروب است از هزاران کنایه از غفلت است که
 سخن آموزد که هنوز از زانوش نکات فصیح جاری نگشته باشد شیخ نظامی گفته فعل جمل روده
 کز زبان شیر چلساله برود رس جوان ترکان برابر وزن کنایه از احوال کردن باشد
 حکیم خاقانی فرماید به قیام که بر دریم ترکان برابر وزن کنایه از احوال کردن باشد
 این در سینه جلوه الف است انگش کنایه از مرد دلاور و بیاد ز که و تعداد میان فوج غنیم
 بنابر حکیم فردوسی گفته بر پشت زان بود اسفند باد جوانی و آب انگش و نامه که است
 چو بین کنایه از تالوت باشد لغت ولی است علم به بد و کفن ساید چون وقت رسید
 دفن سازد به بند بر روان بر لب چو بین حامی و کرم فرو مبارید و خاک کعبه مبارک
 آب و زین و ادون کنایه از غلبه کردن باشد شیخ سعدی فرماید که ای که بر شیرین زین
 او بر زین را آب و زین و هم استخوان کنایه از اصل بزرگ باشد شیخ سعدی فرماید به چند
 استخوان که با دین روزگار خودش جان کوفت که خاکش بپاشد استخوان بزرگ
 کنایه از شخصیت که نسب عالی داشته باشد امیر خسرو فرماید در صفت ملک مغلان حکیمری با
 هندوستانیان و قبل دوا شدن مردم هند بر سر مغلان گفته خود شد اندر نه که که از آن
 کوفه که نو فیه نزدیک استخوان استخوان در کوه کفن کنایه از سوختن کوفتن باشد استره
 پسیدن کنایه از ولیدی و جان بازی بود جلوه یا بستر سمنه یا اول کسور کنایه از انشود
 بست و بند کنایه از استحکام و ضبط است مولانا طوری فرماید به در کلاه بقل بغافل بسته است
 دلی ز ماه از این بست و بند میخواهد بر بدن با اول مفتوح کنایه از دو چیز است اول دفا
 کردن باشد دوم سازگاری نمودن دست سر رشته رفتن کنایه از آمدن سخن باشد که در آنجا
 کفن سر رشته را از دست داده کم کرده باشد مولوی معزی فرماید به و لا اله الا الله
 مثل شتر که اسنان ز کجاست رسیان رکی جلوه با عجمی پس انگش با اول مفتوح کنایه از

چیزی بود که از بوم الح خود و چرخهای خود باز گیرند و بجهت عاقبت از آن نگاه دارند و هیچ
 فراموشی هم بسم خودش بده ندی که از او جز این بسبب انگیزی بسته مگر فغان کنی باز و
 حققت نیست دست کردن ملامت معنوح کنی باز چنان ساقش و ذخیره کردن بود و خبر فرستاد
 به هر که گاه ندی ماندن کند بسبب دست و زهر که خورد و کیک و کوشن و بوم مولانا طهری فسیل
 پیش ندی کرد که درم خنده خنده بسبب دست و زهر که خورد و کیک و کوشن و بوم مولانا طهری فسیل
 بحالت بایستد مولانا طهری فسیل بسبب ساز و برگی که ساقش و کوشن و بوم مولانا طهری فسیل
 بایستد تا بپزد شرم کوکب زید نعل نجایس سر کرد و بی کلیس بایستد بسبب کوشن انگیزی
 کنی باز فراموش کرد دست کمال اسمعیل فراموش و مایه ای که بود بر این سیر غمهای خوشی و بخت
 کوشن انگیزی عالی حدت غم غم جلوه خاص برین کوشن کنی باز و کوشن و کوشن و کوشن و کوشن
 و بسبب این امر است که کفار هندوستان را در ای پرستند و بر این عقیده اند که کشند گاه
 این موبد و جنم خود را بود و هر گاه کفار هندو بر جاوید غالب آیند این مغلوب شمس برین میگردد و بختی
 که با حکم که در ایام هندوستان بر او سر بر می اندازند و او را می کشند و شمس برین کنی باز و
 قبیله باشد که از او خواهد که بحکمت علاج و هندو سر و کار کنی باز و اوقات باشد و او را حافظ
 است و سحر و جادو علم بر کو بهار ان زودند دست و دست بادم در امید و دلان
 خسر و ششم پیش کتاب از حضرت رسالت و باشد حکم خاقانی است و مادی مهدی غلام
 ای صادق کلام خسر و ششم پیش و ششم جابرم کتاب جلوه دلال و سمار بند ان کنی باز و
 و صد و دوازده و دستان و علایق و متعین و قصات و امثال هم باشد و این
 بازی از باب عایم گویند مشیخ سعدی فراموش جو فاضی انکوت نویسد سحر و جادو و سمار
 بند ان فحش و محاربه است و سر و سمار بند ان که تا چند اهل دانش را به سحر و جادو
 بنیاد و سحر و سمار جادو است کنی باز و او را و سمارت کردن باشد
 و است از سر کوشن کنی باز و بی تحقیق نمود دست و دست افشان و دست افشان
 کنی باز و خبر است اول رقص کردن بود و شرف سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 که در رقص و دست افشان بخشی ملک بر ویزه مولوی سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

که در باغ شاخ درخت برده و شنبه از کل دست افشان شده و دوم ترک دادن باشد و تری
 معنوی فرماید به طبع سبب اطلاق او بر این باشد که بر روی گرد دست رزوی فشانده و سوم
 عقب کردن دست است که از مرغی باشد که به پرواز می آید مولانا طور برکت به
 خوش انکه صاف یعنی گرد و دالایش عالبش خود و میگرد عالبش ششها از غمت اگر چه
 دست اموزش می باشد از رسته و در بالایش دست انداز کنایه از دو چیز است اول در قاف
 دوم غایت و تاراج باشد مولانا طور می فرموده است بر فقر غایت و دست در قاف نیست نه بری
 است که قوی است و در قاف نیست دست بازی کنایه از انچه لا و کلا علیه شاهد و محبوب باشد
 و در اصطلاح نیست که در هر دو شرط پنج دست هر چه کند چنانچه باز از مولانا طور می فرمود
 که در کسب عباد عشق که در می شرط است و در کم گوی نفس در از می شرط است من و ان
 سبب بد و بار ان هر چه در هر دو شرط عشق و دست بازی شرط است دست بر آوردن کنایه از
 و چیز است اول شفاعت و دعا کردن باشد دوم خالص آمدن بود دست ترکش دادن
 کنایه از آمدن خود باشد مولانا طور می بقصد نظم آورده است ای خود تو فتنه در جهان نفس
 عشقش میلی بر روی سرکش زده قلب بیک که شمره ببال شود و کنایه دست که در کمال است
 بر ترکش زد دست بر دکنایه از دو چیز است اول بر دکنایه باشد دوم قدرت بود
 فرموده است پیش از از روزی که تخت از وصل تو شملم کنه دست بود چو منیر سم که با نام کند
 دست بردمان کنایه از خاموشی است دست بردمان بر دکنایه است بردمان کردن
 کنایه از شش بانی و افسوس خوردن است دست بر سر کنایه از ناسف و تحیر باشد دست
 بسته کنایه از دو چیز است اول نخل است دوم معصی بود دست بستن کنایه از باز کردن
 و مراد از آن کردن باشد دست پاک کنایه از دو چیز است اول دست خالی و فقر بود دوم
 بر هر کار باشد دست پیش داشتن کنایه از منع کردن باشد شیخ سعدی فرماید بر طلاس در
 اوراق مصاحف دیدم گفتن این منزلت از قدر تو می نیم پیش گفت خاموشی را کنس که چاک
 دارد هر گویا پای هند دست به اندیش پیش و در بعضی از فرجه کنایه از دعا بر آوردن
 فرمود دست بر سر من کنایه از است که انچه ترا میر باشد مرا هم نصیب باد مولانا طور بر

به طوری میردی از سبخی غش تا بکن پاست و دست بر سر من دست خوش کنایه از دل
 در زیر دست و عاجز باشد سیف مغرکی راست به دست خوشان نو آمد بر کانی خلک و از
 کینه و نوازشانی بسیار خوشی دل ایشان خشن حکیم از دنی کفر به عیداد دست خوش خوشی گرفتیم
 از و میوه و کلی بخ این گونه نخواهم کرد دست دادن کنایه از نه خبر است اول میر و حاصل
 شدن باشد و هم بهجت کردن بود این هر دو معنی را تبر تیب مولانا لسانی مرقوم ساخته
 به او نخواهد که باب بخت دست و به خدا در اندیشه و صلیم که چون دست و به دست میوم
 شدن است دست و به بختی کردن کنایه از دست باز داشتن بود از کاری دست و
 خون زدن کنایه از حلیک کردن باشد فردوسی گوید به روم خیمه بر طوت چون زخم شایا
 دشمنان دست در خون زخم دست و کینه زدن کنایه از جو اندازی کردن است دست است
 کنایه از دزد بر اعظم باشد حکیم شای و مایه من که از دست اینم دانم من کون دست راست
 سلطانم دست رنج کنایه از کاری باشد که دست کنند حکیم فردوسی گوید به کلی کاخ بدار که
 اندر سما که نه از دست رنج و نه از اب و خاک و مزد کاری بود که دست کرده باشند شیخ
 نظامی فرموده دست خوش کسی نیم از بهر کین دست کسی بخورم از دست رنج بهر کین
 است به رنج و رنجی که دست دست بر رنج شکر که پرورده صاحب خواهی که دست زدن کنایه
 از خوشحالی کردن باشد مولوی معزی فرمایند غم راجه نه هر باشد تا نام من مژده دستی بنی که
 غم و فخر و غم دست بکن کنایه از بی بایه ولی قدرت باشد دست شستن کنایه از ترک
 دادن باشد شیخ نظامی فرموده جوید دل شد این لشکر جنگوی بیاری است از دلیران
 بشوی دست کش کنایه از دزد خبر است اول که ابو شیخ نظامی فرموده سانی شرم
 دست کش جام شست من و خود دست خوش نام است کال اسمعیل کفر به دست کش تو
 این مؤمن شوی دست خوش تو این مقرر است و سکنی کنایه از که ای باشد دوم کسی که دست
 کور این گرفته بهر جانب برود دست گشادن کنایه از جو اندازی و شستن باشد دست کشیدن
 کنایه از دست دراز کردن بطبع حکیم انوری فرمایند با جنس دست بردن کنایه از دست پس
 ازین که قناعت نکند دست کشد پیش نیاز دست کفو کردن کنایه از که ای کردن باشد دست

کتابه اندکدای کردن باشد دست نمودن کتابه از حباب است و دلیری کردن است حکم فردوسی گفته
 که یکی بر خود میخند چون بی صفت سر بر سر آورد و نمود دست و دست بازدن کتابه از طلب
 کردن است مجده و جد تمام دست باز کتابه از بیداری و بیده است و ستاد گفته است نیست مردمان
 فاقه را چیزی اما دی عطایست و ستیاری دست یافتن کتابه از طفر یافتن و غافل شدن و شنج
 سعدی فرمایند که کنون بدگر و دشمنی دست یافتن سر دست مردی و جدم بقاقت جلوه پس
 سببست مہار با اول مضموم ثانی زده و تاء مضارع فو غالی موقوف و میم کتابه از بودگی و سبزه
 کرده باشد جلوه فاضله و نسبتان با اول و ثانی مضموم بر او زده و دال مفتوح و تاء مخفی کتابه
 از دو جز است اول زن نازاده باشد و از انبازی عقیده خوانند و دوم زن بر بودگی از
 بزدن مانده باشد و از اریسه نامند و فسرده و امس با اول و ثانی مضموم بر او زده و دال مفتوح
 و تاء مخفی کتابه از دو جز است اول سخت دل دوم بی مہر باشد جلوه کاف کسرت جان و اول
 با اول مکسور ثانی زده کتابه از خاصیت حیات دلون است جلوه کاف عجمی کسناخ است کتابه
 از دلبری و محامای باشد شنج عطای فرموده و لیر و شنج کوی و لالش است شنبه و جز و شنج
 دست کسرت مہار با اول مضموم و ثانی مکسور پس زده کتابه از دل خرد و سخت سببست
 و در عربی صلیح المقدر که گویند ظہر فارابی گفته میان عالم و حامل بین قدر فرق است
 که اگر کشیده میان است اگر کشیده مہار جلوه میم پس از اند و با اول مکسور کتابه از دو جز است
 اول محنت مانع بقی است دوم دروغ راست مانند بود و مس بند با اول مکسور کتابه از کسرت
 که بای بی خبر کسی باشد و بدان سبب بجای تواند رفت و در شین منقوطه جلوه الف است
 و شتر دل کتابه از بیدل و ترسند است رضی اللہ عنہا پوری فرموده سه نیمی بقوت
 حدود زجای شتر دل بسیر و سیر و خور و دوسوی کتابه مولانا کافی منظوم ساخته
 مرخص است شتر مار یا بجزه تن شتر دلی حکم غم کجا و جزه تن اشک تلخ کتابه از دو جز است
 اول شراب بود و دوم تنگ چشم عاشق مہور باشد و از لالت تلخ نیز خوانند اشک شکر
 با اول مفتوح ثانی زده کتابه از کریم شادی باشد جلوه ای عجمی نیست بازدن کتابه از ترک
 و ادن است شاد و گفته است دست و پای زدم و در گرفت نیست و بای زدم و در گفتم نیست

کتبه از سخن چنین بود پس بافتن کتبه از قوت بافتن پشت دار با ادرل مستقیم و بتانی زده
 کتبه از سبستان باشد مولوی معنوی فخریه نه مار را در دو پشت دار مولوی ساخت
 نه لحظه لحظه از من جفا و فاش از دست بدندان پشت دست بدندان گرفتن پشت
 دست کردن کتبه از نه است و پشتانی بود شیخ سیدی رکت نه بل نامزدان کز پشت
 تنوری چنین کرم مان و نه است پشت مای در اصطلاح شب را کویه شیخ طحانی و صفت مشهوری
 فرموده است سواد می که در وی سیاهی نبوده و کز بود جز پشت مای نبود چشم در کتبه ن کتبه از
 دور کردن هرزه کوشیت از خود لطایف الفیل حکیم نرندی قهستانی بقیه نظم اورده که در می گفته
 از مولوی شود موده کوی هر که موده کیه عریه سمس در کس چشم در کلاه نزار و کتبه از کتبه است
 که قدری و مریه و حالنی نه است باشد چشم شدن کتبه از متفرق ویرا گفته شدن باشد چشمی از
 کلاهش کم کتبه از نقصانی که بجا نیست کم بود هیچ حساب در بجا به نشن نشن از و نشن نشن
 لای از افان است سراج الدینی مکرری گفته به تا براید نشن نشن بر سر طاس بکون عالم نیک
 خاکی سر سبز انور که حکیم خاقانی رکت نه مکرر و ز فخال او زنده خواهد که نشن ز از مشرق حقیق
 نماید نشن از بام افق دن کتبه از مواندن بود مولوی معنوی رکت سه یار در گفته نشن ز
 بام افق از خواب برادر نشن و لیر سب از منی این مین فرموده که مرزوم و بتانی من از جاب
 این نشن در نیست که از بام افق نشن مینه کتبه از و جبر است لعل علم کرم است مجر
 بیلقانی فرموده که علم نشن و خانه از از افان طلب کن من که با و صد هر لعل خایه و در نشن
 در ان دیده اند دوم زمین و در سمان باشد حکیم خاقانی نظم فرموده نشن است و این سب
 زمین خایه و در کتبه حکم نشن و خانه به نشن در این و در بعضی از فر یکما مر قوست که نام غلشی
 و نیز بام بازی لوده که خایه مرغ را خالی کرده باب ششم بر کتبه در انش حکم سازند و در هوای
 کرم بر نشن روین یا مس نهند و در هوای کرم نپاشند و در زیر نشن قدری انش دارند
 چون کرم کرد و مخیم متحمل هوا شود و با طبع میل بالا کند و خایه مرغ در هوا رود و تا از چشم
 غایب گردد نشن میزی بودن کتبه از مشتاق بودن است مولانا طویر بر کتبه خایه
 نشن لغات ماکت نه فرموده جیم عجمی چشم است روین کتبه از نجات کردن باشد مولانا

راسته آب خواهد داد و چشم نهالتش حباب و آهنگن مارانی اگر چشم احباب ایدم چشم
 بر او داشتند کنایه از انظار کشیدن باشد چشم بی آب و چشم دریده کنایه از بی شرم و بجا
 باشد خود کرگانی فرموده بودی چید که خرم کوراب کنون باز آمدی با چشم بی آب خواهد
 حافظ راسته شغفی نرگس نگر که پیش تو بگفت چشم در دیده ادب نگاه نه از چشم
 بر زمین افکندن کنایه از فروگزاستن بود خواه اگر شرم خواه نه تواضع خواه از اندوه چشم
 پیش کنایه از شرمندگی و غجل مانند حکیم نزاری فرموده که کنون از تنگدستی چشم چشم
 سرمست از هوا خوانان خویش چشم خروشان چشم خروش کنایه از شراب انوری سرخ
 مانند شرف سفزه مطبم آورده که کار خوش کن چشم خروشان که درستی و کبک
 خوشتر خرامی چشم خروش و اسای سرخ که سرش سیاه باشد نیز گویند و بهندی که بوی خوش
 چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن باشد خواه حافظ فرماید بخور از نرگس مستانه که پیش
 مرسانه ز بر نه طارم فروزه کسی خوش نیست چشم زدن کنایه از رخ جز است اول بیدار بودن
 نفسی چید خواب خوابی که در چشم زن از هجوم عیاران لغت و زحمان خفته زنده و زوای
 رود و بیدار آن شود و ترسیدن باشد اخیر سر و نظم نموده باید چشم زن زود سر بخیزد که او
 چشمی زود ناوک تیرم ادا که بیهوشان و نیزه نیرت که اخیر چشم زود زوی تیر لغت بر تر از
 و خج فلک یک نیزه بالاشد میوم اندک زمان پیش یک چشم زدن غافل از آگاه نباشم ترسم که
 نگاهی کند آگاه نباشم چهارم اشارت کردن بود پنجم شرم کردن باشد چشم سوزن چشم سوزن
 کنایه از غایب تنگی و تنگ چشمی است چشم شب کنایه از طبع کردن بخیری باشد چشم میاه کردن کنایه
 از طبع کردن بخیری باشد میرضاست سرمد را که بود منت فیری همراه که ادا که درین
 سرمد کند چشم سباه چشم شدن کنایه از ظاهر شدن و مکتف گشتن باشد شیخ فرماید بن عطار
 فرماید به گفت ز من چشم نه اسرار عشق میبایم هر زمان مگر از عشق چشم کردن کنایه از
 چشم زخم رسانیدن باشد چشم کرم کردن کنایه از خواب سلب کردن بود اولی شربازی است
 و دیدیم شد کرم چشم رحمت سبیده دم مکی بود بر جاحات ما حکیم فرمود سستی است
 سفرو داد از بار کی شاه بزم براناکند بر کی چشم کرم چشم میایی شدن کنایه از مکتف افتاد است

بر سر موت چشم کشیده کن به از اهل باشد چشم نشن فشان و چشمه خاوری چشمه روشن و
 چشمه سیاه و بر چشمه کرم کن به از اقباب است حکیم خاقانی است به وقت مرگ است نمود
 کن که از این چشمه نشن فشان پوشیده اند مشیخ نظامی آورده سنان سکندر در آن دور
 مسبق بر در چشمه خاوری است اسناد فرجی گوید اندر آن صوا که شیران و دلاکتر کشیده است
 از ابر معجزه بر ایشان اقرب چشمه روشن نه چند وجه از کرد سبزه تا بلک ندر شود که
 از غلو کوس طیب چشمه نور چشم کن به از دو چیز است اول اقباب باشد دوم اقباب
 بود چشمه روشن کن به از دو چیز است اول دامن محبوب باشد به این برک کل است بانی گوش
 پسند بود چشمه روشن دوم اقباب باشد جلوه خاشاک ز درخت زین خوشک ز کن به
 از اقباب باشد حکیم خاقانی است نقب در دیر مشرق بر وجه خشت زین از میان است
 بر دین خشت خاشاک کردن کن به از دینه رینه که در دین باشد مولوی معنوی فرمایند سنگ روی
 خفته خشت خاشاک کردن این مثل بر جلوه عالم خاشاک که خشک آخر کن به از غلظت است حکیم خاقانی
 گوید از خشک خشت خشت دامن برست خاقانی که در ریاض محمد جوید کشت رضا خشک از دین
 کن به از سکوت بود از غایت اعراض و مبالغه خشکی مولوی معنوی فرمایند مسی اندر نرم
 ز جانشین کنم خشک اورم خوامی تا شش خشک جانش کن به از ماض است و در بعضی از کلمات
 بر قوم است که با یوب خود تمام در بازو خشک پی کن به از شوم قدم باشد خشک جان کن به از
 مردم محروم و بی فاضل باشد به این خشک جان شارسر خاک مرد و یاز کاشان جوان جوان
 که در بعضی از فرنگها کن به از شش است که عاشق نباشد و محروم بود از یاد دوست خشک
 حیوان در اصطلاح کسی را گویند که کلمات بی نفع و فایده که حکیم خاقانی بقصد نظم آورده
 اند برین راه نماز روحانی از آن کمتر که خشک حیوانی نه بد مرد نماز نماز خدای نه خشک حیوان
 همیشه که ای مولوی معنوی است به چون حدیث کردی تو تا که در نماز کوی پست سوی
 بشارت رو نیاید و در زلفی خشک حیوان معنوی خود نمازت وقت نباشان ای غوی
 خشک جهان کن به از نه مانده بود که در و اهل کرم نباشند خشک دامن حکیم خاقانی است به
 خشک دامن روار و زنبور شمشیر کان در اجماع اهرام سبزه خشک است کن به از کلمات

شریف ترین نظم موده سه گوی که من نسوزم نزدست بخل تو ای خشک دست نروا من خشک با
 کنا به از صابر است مولوی معنوی نظم موده سه گوی که من نسوزم التیش همزنی محمود راجی
 خشک و مان میکی کن خشک ریش و خشک نشه کن به از دو غیر است اصل خشکی بود که بر روی
 جراحت بسته شود سیف اسفرنگی را که به با خشک ریش نیر فلک تن نهاده ایم و در غم
 کاه طافه مریم کث ده ایم ضیاء الدین فارسی نظم موده سه نه و شصت ز حوادث مرگ باز
 به نه خشک ریش اصل به شود نه بشما که دوم بهانه بود خواجه اگر گوید که فلاح خشک ریش
 میکند اراده ات باشد که بهانه میاید حکیم انوری فرماید به خشک ریش که فلک به نه نمانوی
 خشک و نه جودت و حل خشک سر و خشک مغز کنا به از سودای مزاج پیوده کوست پنج سود است
 سه موی خشک مغز را دیدم نه غم به بر پوستن مردم جاد شکستم ای خواج که نه به کجی مردم نیکنی راجه
 خشک سایه کنا به از مکر است مولوی معنوی است به بهانه میاید ریش غم را که از مرگ بر مالار
 خشک سایه کن خشک و تر کنا به از تنگ و بنو صاحب باشد حکیم خاغانی گوید به صم از تر کنا خور و شب
 نیک خشک و تر کنا چکنم جلوه را رفته تب کنا به از لسان است که در هزار سیده به دست حبسید
 بقدر صاحب تب و بران افقون خوانده به سر و دست او بنده طافن الله تعالی شایا به اخیر سر و
 گوید به محبه بود سخن جو به مجرب چون ریش تب به کرده کیر ریش و ساز بالول کور کن به از دوان
 فرصت است در کار با جلوه زاده سقوط زشت بید کن به از طیب است جلد به شش منقوطه شش
 او ای سند با اول مضموم کنا به از بدل و نام دست شش اند از کنا به از و غیر است اول نر او دانه
 است که شش هر کرده قبل کوی در هو و دست بگیرد و در دوسنی به حد و در هوا خازد و کور
 شش را اگر بر زمین بنشیند بگوید به برین آه از پرده سوزانی شش اند از کنا به از کجایی
 بازی شش با نو بر و شش با نو ی کنا به از سارهای هفت غیر افنا حکیم خاغانی است به
 شش با نو ی بر کرده به هفت عالم بود به هفت در هفت شش لیسان با اول مضموم
 کنا به از زن بر بود حکیم خاغانی فرماید به حکیم است شش لیسان زنی روی دل زکی تکی مدیم
 ضعف البستی عیسی هفتان من و در و شش و خشک و شش و دی کنا به از و بیاست شش
 نسوی کنا به از شش حیت است شش و شش کنا به از و غیر است اول نوعی از چهار بازی است دوم

بر وجه دارد و در بعضی لغت آید شش پنج زبان کنایه از سه چیز است اول بخل است از قمار بازی است
 دوم از اعلان بود سیوم کسی باشد که هر چه دارد در معرض تلف انداخته و کاف کشاده بیانی شخصی
 را گویند که در کار با ناز و وابسته و از این ایشانی کنایه از نماند شیخ سودی است به بجای کردی
 ناز و روی خندان باشد شش خودت نبد و کار کنایه از بیانی کنایه از بیانی
 زبان باشد کنایه از شش کنایه از سه چیز است اول فرمایش بی دردی باشد دوم غم و الم بود
 بسیار سیوم خوش و باغوش است کشت زار و بر کشتی غم کنایه از دنیا است کشتی کشت بالبل
 مکتور کنایه از دو چیز است اول مودعت است دوم کنایه از شراب خوار باشد کشتی زرد کشتی
 غم بالبل مکتور در هر دو لغت کنایه از دو چیز است اول ماه نو است دوم بلبل و زبده که لبش
 کشتی سازند و در بعضی از فرهنگها کنایه از افتاب بر قوم است کشتی شدن کنایه از شهادت
 است و بالبل مکتور کنایه از شراب خوار باشد کشتی شدن کنایه از شهادت است
 جلوه میم مشت خاک کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا است شیخ نظامی است به جهان
 کرد و از انبوت و کرد و ناک و زهره و از هر کشت خاک دوم غالب بیشتر است مشک و زو شان
 بالبل مکتور کنایه از خوشی و باشت مشتی التش بالبل مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه
 از ظالمت دوم کنایه از التش برستانان بود مشتی زبانه کنایه از کوه خلعت و مزد و است
 مشکین چه کنایه از حال است مشکین کلاه کنایه از خلعت باشد و کوفته کافی بقدر نظم آورده است
 گرفت اندک کند کیوشتن کشیده از دمای جانبش نیکه سستی بری و اب داده و برگرد
 مشکین ناب داده جلوه از ان شستن چون خاک کنایه از دو چیز است اول شستن بکلم و
 ارام است دوم خوار و سر افکنده شستن و پوشیدن دیو کنایه از دنیا است جلوه از است
 بستن کنایه از است در غین جلوه با بعد از خالی و بعد از شراب بالبل مفتوح به نانی رفته
 و در هر دو لغت کنایه از کرسنه و شکم می باشد بسنی اطهر گفته است بعد از خواریت از زبان
 معمر کلم نیام بغیر نیل تری بالبل مفتوح کنایه از غلبت باشد حکیم نرازی گفته در میان
 را بغل تری به هم من به صفی کرمش شان بیکه خوی بغل زدن کنایه از شهادت کردن بود
 مولوی معنوی فرمایند و مخوام غصبت کنز از بغل غصبت انصافم نیم غصبت و غل جلوه میم

چند انگشت کنایه از بخل جلوه دال و غل خاکه این باطل مفتوح کنایه از دنیا باشد و کنایه از خاکستر
 است و غل درسی کنایه از غنبت که دشافین بود جلوه میم مغز بر دین باطل مفتوح یعنی رفته
 کنایه از بر کفن و در و سر دادن باشد شیخ سعدی فرماید به مرغ ایوان ز بول او به بر چرخ مغز ما برود
 علق خود برید مغز در سر کردن کنایه از سخن کردن بود و در فاجعه الفت افتاده کنایه از عاقل باشد
 شیخ سعدی است سعدی افتاده است از اوده که کسی شایه بکلیک افتاده است کنایه از بد بادی
 کردن باشد شیخ سعدی فرماید به سکه ناموری بقوت بر نیایم ای محبت با کسی افتاده ام که کعبه
 از بجزرا افتاده است کنایه از عاجز شدن باشد امیر خسرو است به خوش خلق در پیش افتاده است
 علت معلول در و هر دو کم افتادن از دست افتادگان کنایه از عاجز شدن از دعای سلطان
 باشد جلوه جیم جفا باشد کنایه از ظالم و ستمکار بود جفتی کردن و جفتی خوردن کنایه از مابشرت کردن
 باشد حکیم خاقانی فرماید به از آن شد باده چشم بخون الوده کوی که غم بالعبان دیده ضعیف بود
 بنیان جلوه خافت و خیز کنایه از آهستگی و به زنج باشد استاد کعبه دولت نیز ستمگر بود و به
 این به که خفت و خیز بود جلوه دال دفتر مایه این را که وجود کنایه از است که حساب باغز شد مولانا
 طویری فرماید به دین بوی نماند سستیل بر حسن را خور باغ کلی نیست مرا کل من را نه اسال حساب کاو
 تازی و کر است که واحد و خور و دفتر مایه این را داف زدن کنایه از خفتن و که ای خورن باشد
 جلوه شین سفید کشت کنایه از غلام باشد شیخ نظامی نظم نموده روز و شب سالکان را که
 از به سفت کوشان بارگاه تواند هم او گوید به از است چون من بسی خفت کوفتی به بخور ز جلی
 حق به بندی بگوش سفر خشک کنایه از سفری فایده دلی نفع باشد سفید کاشته کنایه از جوهر
 سیاه کاشته کنایه از بخل بود سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و استکار داشتن باشد ای شیراز است
 به جو خوش تر محبت رنگین مجلس طایبان چه سود اما که نتوان شد سفید از شومی محبت سیاه اکتفا
 مولانا طویری نظم نموده در هر دو ماند بر جان امید تا کی رسد از دولت و سل تو نوزید از نیم شب
 که از دای است سیاه نمیشد که نوازند سحرش کشت سفید جلوه شین منقوط شفا بود و شفا بود
 کنایه از بوسه باشد شیخ سعدی فرماید به خوشتر از روی تو باغی بودی با هم همه روز را که بود
 چندین کرمت نیست که خستد کنی نه رویشی از آن کیان شفا بودی هم او گوید به که خوشتر

رفته بر تختی راست که شست بهشت مشک الود که کجبال صوفیان افندند و نه شست
 که شفا بود و جلوه کاف که سفید کنایه از دوزخ است اول کنایه از بی خبری بود و شستندگی
 معرود دوم کنایه از برق بود که شست و شستن کنایه از انتقال نمودن از جای یکجای حکیم انوری
 فرموده چون از ابرام لیم دست ملک خارج شد بخت کفاحا که شست به موزه گواهی
 یکی چند بخوابن لایق این حال بود بر نه جان ملک تنگ بود و ای فرگاه کف غمزدن کنایه از
 شست و کوه ساختن باشد مولانا طور بر سر صفت نقش غیب شاه بر کعبه است در مره از هر
 نفس او بخت است کف چو کبی غمزدن بر ازل شود پس بر آن صفت است صوفیه با اعتقاد
 و و شت و هفتاد و دو کسب کنایه از هفتاد و دو صفت است هفت از دوازده صفت است و هفت از دوازده
 خود بن و هفت چشم خراش و هفت در و هفت و سیزده صفت خشان و هفت کیس و در و هفت
 صوفیه از بن و هفت چشم خراش و هفت و سیزده صفت کنایه از سیزده صفت حکیم خاقانی نظم شده
 و در کف بخت غمزدن از خزان و هفت و سیزده صفت کنایه از دوازده صفت است و هفت از دوازده
 هفت بر که و هفت برست و هفت خراش و هفت خوار کوس و هفت نیم خاندن کنایه از
 از افلاک باشد هفت بر کنایه از فلک و سیزده صفت برده کنایه از دوزخ است
 اول برده چشم است دوم هفت آسمان باشد هفت یک کنایه از سیزده صفت خراش
 هفت فلک باشد هفت شان و هفت دندان کنایه از دوزخ است اول هفت کعبه دوم
 ابدال باشد فاضل میر حسین در فوائج شرح و دیوان نقل کرده که ابدال هفت شخص است و هفت
 که اولین قطب و امامان و او را انداخته و شمس نیست که چنین یکی از ایشان میبرد یکی از
 چهل تن او باشد هفت چشم خراش کنایه از فلک است سیاه هفت و هفت کنایه از دوزخ است
 اول نهایت زیب کردن و از هفت نمودن حکیم خاقانی است و شمس خراش بر کرده و هفت عالم
 بنموده هفت و هفت شود و سیزده است و هفت فلک سیزده هفت کنور بود و مشرب
 هفت سیزده هفت و کنایه از دوزخ است اول هفت و هفت که هر دو بی از سال است
 و هفت یکی از سیزده صفت و در چون هزار سال تمام شود و سیزده و دیگر بود و هفت سیزده
 باشد سیزده هفت کنور باشد هفت و کنایه از دوزخ است و سیزده است و دیگر و ال کنایه

هفت فلک و هفت کشور است هفت راه کن به از هفت برده شمس است خواب و بیداری هفت
 اشک درم نشین ساخته مرده از سوی هفت راه یازده سیکش هفت کار کن به از هفتی بود که
 در آن هفت رنگ بوده هفت اند این سخن فرمایند باز وانش بین یعنی شمس خواب و بیداری کنند
 و شمس از برده هفتکار هفت بر کار کن به از هفت فلک و هفت کشور است هفت کعبه کن به
 زرد و نقره و آهن و قلعی و مس و سرب و سیم است هفت کیسه و در کن به از هفت و هفت است اول هفت
 مسنانه باشد دوم هفت فلک بود حکیم خاقانی منظوم است خورشید و زهره که هفت کیسه و شمس
 خاقانی به سن بر سرش هفت عقد شمشیر جانی است شده اند هفت سجده کن به از هفت است
 است حکیم خاقانی فرمایند هفت هفت خانه نشین بسو کن به از هفت نیمه میان کر سبز هفت
 و شمشیر کن به از سبزه و شمشیر هفت بود هفت و کن به از هفت از شمشیر و کن به از
 که عبارت از هفت است هفت باشد و از هفت نیز خوانند از هفت و فرمایند هفت بود و کن به
 نه کرده در سبزی برده هفت نه کرده خواب و بیداری کن به از هفت و کن به از هفت
 نه کرده بنام فقر حلال خواب و بیداری کن به از هفت و کن به از هفت که خود را
 و اما به مولانا طوسی بقیه نظم آورده است این که در شمشیر بزم لطیف نمائی دلد و اکرم بالرب کن
 ناله زمینی دارد و بکار است بودن کن به از مشغول بودن و شرب باشد حکیم خاقانی فرمایند چون
 بکار است و به بکار می عاشقان و لب می برانش دل بر زبان است شده اند جلوه جسم و جان
 خون گناه از می انگوری باشد جلوه دال و کان و ار کن به از جیب زبان مشترک بری است مولانا طوسی
 فرمایند اما که علم بدلی کرده اند و از دست زول بری کرده اند از بر نونا به از و کان و ار کن به
 مدد سه زده شتری کرده اند جلوه و ار کن به از و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از
 فرموده است به آنجا همچنان بدشت زدن و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از
 است کن به از و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از
 دل اند تو به و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از
 جندی است که با هم شکرانی دلد و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از
 نظم موده است و از و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از و کان و ار کن به از

نیت باز چشمش را در شکر خواب ببرد و بار خود را ببرد و در خواب بگذرد و شکر خنده کند به از تبسم
 باشد مولانا عوفی را است که از شکر خنده آن لب شاداب تبسم در دهان نموده است و شکر
 کند به از سه چیز است اول بار خنده که در عروسی کنند حکیم خاقانی فرماید به شادانک من
 هر شب بستر بزم است بنیانی که همت را از ماست و است از ناله به بنیانی حکیم نزاری را است
 به شکر بزمی عروسی چون کنم ساز به بزم به بنیانش بعد از آن دوم گفتن سخن شیرین
 و شکر خواندن کی و گوشت کی مطربان باشند با او از خوشنوا و سلیمان ساوچی منظوم ساخته به
 مطربان تو بر عود و شکر بر کنند روح را معز شود به شکر و لب شیرین بیوم کریم شادی بود حکیم طاهر
 فرموده به در شکر بزم از شکر خوشش که کرده آن را به بیج به بزم به بزم فون الوده خندان
 دیده اند شکر سخن کند به از شیرین سخن باشد خواهد جاف و جده نظم آورده به شکر سخن نتواند
 همه طوایف اندیزین قند پارسی که به بکار میرود شکر کند به به بخت کرب جاک از مادر
 مؤلف شود شکر کند به از دو چیز است اول بسیار خوار است شیخ سعدی فرماید و اگر نوز
 با کینه دارد خود شکر شکر کند خندان بر در شکر دوم تو کسبت که فقط بان دست
 کند شکر جابریلو کردن کند به از بر کردن شکر بود این سخن نظم نموده به حرص را اگر بود عفت
 جوع طبعی جابریلو کند از خوان نوال خوش شکر شکر خارین کند به از بهانه کرد دست حکیم طاهر
 فرماید مردم از شکر می در هر جبهه خود سعادت بر اطمع دارد و کان کمی زاهد فسرده و
 که همه کار شکر خار و آن و اگر فخر نیست زانیه که همه شب خدای از اردو سخن کار می است
 از سخنش بود طبعی دیگر به شکر خار و شکر خار کند به از بسیار خوار است سلیمان ساوچی گفته
 به ای کرمی که همه وقت ز خوان کرم است معده از شکر خار و طای دارد و شکر خوار است
 کند به از بسیار خوار است باشد و گفتند چه فرصت کرم فلک به کل دهن می شود نه پیش
 از چه بپا شد این شکر خوار است عود فاکند سر کند به از دو چیز است اول کسبت که در طاهر
 بود دوم کند به از شکر شکر شده و غل باشد طوبه ایک سید و یک سوار کند به از اوقات
 یک به کردن کند به از کلهو پیش کسی بدین شکر باشد کمال اسمعیل را است به بخور خوشی و روی
 و کرمی به هم که نیست ز هر یکی بلور و بکرم مار ایک شکر است و یک شکر کند به از دو چیز است

ریاست همه پیش یک سوخته کند به منم نه کردی دور پیری باشد حکیم خاقانی فرماید به
 و طلب کار من خام شد از دست بجز چون سکای سوخته در جرم لاجرم سکی گردن کنی به اند
 مرکب شدن به بی با جمعی و بی شرمی بی روی دیگر امور نمایم مانند سکای و سحر سحر کنی
 از بزم و سخت دل و سختی کش باشد حکیم خاقانی فرماید عقل سکایان مهارت جو باز کنی
 سکای باز چون شکر است هم او کو به همه سکان جو یک ناله گناخته بسج صدم ناله سکای
 جو که پیشتر نه هم او است به سخنان پیش کتم غم از آنکه غم معانی سکای است به هم او کو
 مسترد لایان را جو هر رفان که در سکای بجز از او ماه که در قیامی و در سکای کنایه به
 جز است اول سخت دل باشد دوم بر دل است حکیم خاقانی فرماید به ختم سکای دل زنده ناله و
 چون جدا بود سیر نه دهد و عود شود سیرم مرد بود شیخ نظامی گفته به بایر سکای
 مشکار منزه کو سینه ان گشت زار منزه سکای کنایه به از دو چیز است اول کنایه به از طایفه
 دنیا است دوم کنایه به از پیرانان باشد طوطی لام کلام خاندن کنایه به از سرشتی و بی توانست حکیم
 المودی فرماید به سیرم در دیران را بوزن المفسر گفتن نمی خایه کلام هم او کو به هر کجای
 جوانان تند من ملک معنی جبرج در فرمان بری او نمی خایه کلام کلام و او کنایه به از جلی کردن
 بود و مستوحی شدن باشد شیخ نظامی بقیه نظم آورده به همه ملک ایران مراشد خام بهند
 داده و از هم کلام کلام بر کنایه به اشتیاق رفتن سوادان امیر خسرو است به بر نیت از کلام
 برافتن جو برن فتنه ز من کلام بر نیت اند به نیت در کار زدن کنایه به از بر هم زدن
 که است حال الدینی عبد الرزاقی فرماید به جو اندوی غم ناخوست خوردن نکه در کار زدن
 این بر سر سواد طوطی هم کس پران کنایه به از کساد است مولانا طوطی بر است به معنی
 جوانی پرانند کس باید دل نکه نه نون نون کلام بشکر به نیت طوطی نون نون کنایه
 از خیره چشم و هر ده نگاه باشد مولانا طوطی بر است به بر سینه لاله و غم بس لاله کل من ناک
 که جزایی و دماغ در دم مردم کون فتنه کنایه به از اسباب است در لام طوطی با طبعی کرای کنایه
 از کسی باشد که میل از بر کی و عطف کند طوطی به بر عجبی بل شکستن کنایه به از بی طاقت و مردم کرد
 بود حکیم خاقانی فرماید به عاشق منتم کسی داری ای همه بر من که استگنی هم او کو به